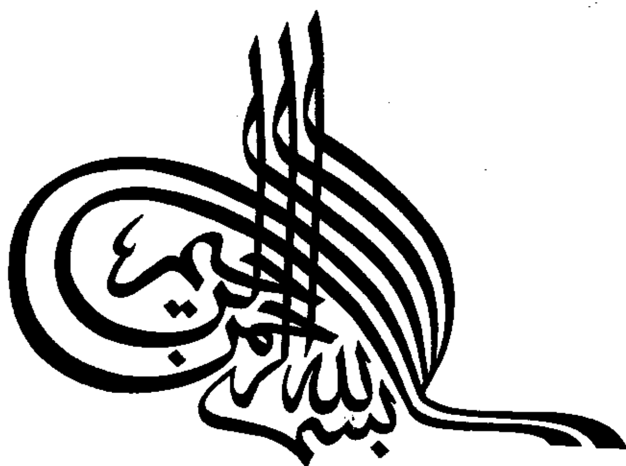
دفتر اول

پیک سرود

شامل بهترین سرودها،
نغمه ها و تواشیح اسلامی

از دیدگاه اهل سنت

گردآورنده:
ضیاء الرحمن صحت


بسم الله الرحمن الرحيم

پیک سرود

شامل بهترین
سرودها، نغمه ها و تواشیح اسلامی

دفتر اول

گردآورنده :

ضیاء الرحمن صحت

سرشناسه	:	صحت، ضیاء الرحمن
عنوان	:	پیک سرود
پدیدآور	:	ضیاء الرحمن صحت
مشخصات نشر	:	تربت جام، آوای اسلام، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	:	۱۷۲ ص.
موضوع	:	شعر
رده بندی کنگره	:	۹ ب ۹ ر ۸۰۷۵۱
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۵۱۰۷
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۵۹۹۳-۴۷-۹

نام کتاب	:	**پیک سرود**
مولف	:	**ضیاء الرحمن صحت**
ناشر	:	**آوای اسلام**
تیراژ	:	**۳۰۰۰ جلد**
قطع	:	**وزیری**
نوبت چاپ	:	**اول - ۱۳۹۰**
قیمت	:	**۳۵۰۰ تومان**
چاپ	:	**دقت**
شابک	:	**۹۷۸-۶۰۰-۵۹۹۳-۴۷-۹**

مرکز پخش: تربت جام - انتشارات آوای اسلام
تلفن: ۰۹۱۵۵۱۸۸۳۴۲

فهرست و موضوعات اشعار

یادداشت

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام وخداوند جای خداوند روزی ده و رهنمای
خداوند کیوان وگردان سپهر فروزنده ی ماه و ناهید و مهر

شعر در معنای کلی عبارت است از بیان احساسات و عواطف شاعر که متأثر از جایی یا چیزی یا کسی شده باشد، طوری که خواننده نیز تحت تأثیر قرار می گیرد و چه بسا به او تغییر مسیر داده و باعث تحول و دگرگونی شده و آن را مجذوب خود می سازد.

و شاعر، هنرمندی است از اندیشه ها و احساسات با تعبیراتی زیبا، در قالبی آهنگین و الفاظی فصیح و بلیغ؛ زیرا شعر با جان و دل شاعر و معتقدات وی پیوندی ناگسستنی دارد و یک شاعر درد آگاه و معتقد به مبانی دینی و اخلاقی می تواند عمیق ترین افکار و بیشترین تأثیر را با آرمان های والا برای جامعه بشری به ارمغان آورد.

یکی از شیرین ترین زمینه های تحقیق در شعر، جمع آوری اشعاری است که گویندگان با سلیقه ها و افکار متفاوت خود در مضمون های مختلف سروده اند.

کتابی که پیش‌رو دارید مشتمل بر ۱۵۰ شعر در وصف باریتعالی، پیامبر اکرمﷺ، صحابه کرام، قرآن کریم، بیداری مسلمانان، پندها و اندرزها و موضوعات دینی دیگر که از کتاب ها، دیوان ها، غزلیات شعرا و افراد خوش ذوق شعر، سروده شده است.

و از آنجایی که بسیاری از علاقمندان به سرود و یا افراد خوش صدا دنبال اشعار موزونی هستند که بتوان در مجالس و محافل بصورت تک خوانی و یا هم خوانی از آن‌ها استفاده نمود و همچنین مجریان عزیزی که در پی اشعار موضوعی می‌باشند، بر آن شدم تا بهترین اشعار و مشهورترین آن‌ها را پس از سنجش بسیار، گلچین نموده و در دفتر حاضر فراهم آورم.

لازم به یادآوری است که بسیاری از سرودهای این کتاب به صورت اجـرا شـده در کاست و سی دی موجود است که علاقمندان می توانند جهت تهیه و استفادهٔ آن هـا با ناشر و یا گردآورندهٔ کتاب تماس و یا مکاتبه نمایند.

همچنین مدارس و مکاتب و گروه های سرودی که در زمینه اجرای سرود و شـعر فعالیت دارند می توانند بهره برداری مناسب را از این کتاب ببرند.

در ادامه اشعار، تصمیم بر آن شد تا در جلدهای بعدی و دفاتر آتی، سـروده هـای شیرین شاعران به خوانندگان عزیز تقدیم شود.

امید است مورد قبولیت پروردگار متعال و پسند و پذیرش همگان قرار گیرد.

ضیاء الرحمن صحت

دهم آبان ۱۳۸۹

برابر با ٢٤ ذی القعده ١٤٣١

بهترین سرآغاز

ای نـــام تــو بهتریـــن ســرآغاز بـی نـام تـو نامـه کـی کـنم بـاز

ای یـاد تـــو مونـــس روانـــم جـــز نـام تـو نیـست بـر زبانـــم

ای کارگـــشای هـــرچه هـــستند نـــام تـــو کلیـد هـر چـه بـستند

ای هــر چـــه رمیـــده و آرمیـده در کــــن فیکــون تــو آفریـــده

ای مقـــصد همـــت بلنـــــدان مــقـــصــود دل نیازمنـــــدان

راه تـــو بـــه نـــور لایـزالـــی از شـرک و شـریک هـر دو خـالی

در عالـــم عالـــم آفریـــدن بـــه زیـــن نتـــوان کـــشیـدن

ای هــست کــنِ اســاسِ هــستی کوتــــه زدرت دراز دستـــــی

از آتـــش ظلـــم و دود مظلـــوم احــوال همــه تـو راسـت معلـوم

هــم قــصـه ی نانمـــوده دانـــی هــم نــامهٔ نـا نوشتـــه خــوانی

ای عقـــل مــرا کفایــت از تــو جــستن زمــن و هــدایت از تــو

از ظلمـــت خــود رهـــایی ام ده بـــا نـــور خـــود آشنایـــی ام ده

حکیم نظامی گنجوی

خدایا

خدایـــا دلـــم را توانـــا بکـــن روانـم بـه توحیـد گویـا بکـــن

مـــرا از هـــوا و هـــوس دور دار دلـم را بـه اســرار دانـا بکـــن

ندارم دراین سـفره مـن توشـه ای بیـا سـفره را پــر زمعنــا بکـن

پیـامی زعفـوت بـه قلـبم رسـان دلـم را بـه لطفـت شـکیبا بکـن

بـه مـردان وارسـتهٔ نیـک نفـس کـه جـانم زعـشقت پـر آوا بکـن

بـه مهـرت مـرانم ز درگـاه خـود بـه فـضلت کـه حـل معمـا بکـن

بـــه دلـــدادگان مـــروّت شنـــاس تو ایـن مـوج را وصـل دریـا بکـن

فروشـــــوی از دل غبـــــار ریـــــا زهر چه بد اسـت دل مـصفا بکـن

فریدون سپری

نام محمد

آرام جـــانم نـــام محمـــد ورد زبـــانم نـــام محمـــد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

سـوزد درونـم از شـوق رویـش فـیض کلامـم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

تـا هـست جـانم در دارفـانی هرلحظـه خـوانم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

در روز محـشر از آتـش تیـز باشـد امـانم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

چون جسم بیجـان هـستم فتـاده روح و روانـم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

جـانم فـدایش شـد از طفـیلش هـستیِّ کـانم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

از تلخـی کـامم بـودم پریـشان شـد شـهد کـامم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

بگذاشـتم مـن عـیش جهـان را عـیش جهـانم نـام محمـد

خدا نام محمد نام محمد نام محمد

نقاش بیچون خوش نقـش گـردان در دل نهـادم نـام محمـد

ملا حسن

ستایش پیامبر ﷺ

کریم السّجایا جمیلُ الشّیَم نَبیّ البَرایا شفیعُ الأمَم

امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست

شفیعٌ مُطاعٌ نبیٌّ کریم قَسیمٌ جَسیمٌ نَسیمٌ وَسیم

چه نعت پسندیده گویم تو را علیک السلام ای نبیّ الورا

درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد

نخستین ابوبکر پیر مُرید عمر پنجه بر پنج دِیو مَرید

خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل سوار

خدایا به حق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه

ندانم کدامین سخن گویمت که والاتری ز آنچه من گویمت

تو را عِزّ لولاک تمکین بس است ثنای تو طه و یس بس است

چه وصفت کند سعدی ناتمام علیک الصلوه ای نبیّ السلام

سعدی شیرازی

مسیحای جان

جانهـــا را مـــسیحا قـرآن کریـــم اســـت فـــانوس دل مـــا قـــرآن کریـــم اســـت

شافـــی روز عقبـی قـرآن کریـــم اســـت زیـب عـرش اعلـی قـرآن کـریم اســـت

خوش نقش و خوش آوا قرآن کریم است میمـــون و مـــصفّا قـــرآن کریـــم اســـت

دل را نـــور بیـــضا قـــرآن کریـــم اســـت ره توشـــه بـــه فـردا قـرآن کریـــم اسـت

همراهـت بـه دنیـا قـرآن کریـــم اســـت روشـــنگر بـــه هـــر راه قـرآن کـریم اسـت

ما را در جهان شـاه قـرآن کریـــم اسـت از ظـالم سـتد خـواه قـرآن کـریم اسـت

ســوز و نالــه و آه قـــرآن کریـــم اســـت نطــق ربّ یکتــا قـــرآن کریـــم اسـت

گیتـی وحـدت افـزا قـرآن کریـــم اسـت عطـر تـن سرا پـا قـرآن کریـــم اســـت

یـارِ خـوب درگـاه قـرآن کریـــم اســـت حـــل هـــر معمـــا قـرآن کریـــم اســـت

درمـــان دواهـــا قـــرآن کریـــم اســـت پیـــک رحمـت آســا قـرآن کـریم اسـت

محمود کبدانی

محبت

از محبت تلخها شیرین شود　　از محبت مس ها زرین شود

از محبت دُردها صافی شود　　وز محبت دردها شافی شود

از محبت خارها گل می شود　　وز محبت سرکه ها مُل می شود

از محبت دار تختی می شود　　وز محبت بار بختی می شود

ازمحبت سِجن گلشن می شود　　بی محبت روضه گلخن می شود

از محبت نار نوری می شود　　وز محبت دیو حوری می شود

از محبت سنگ روغن می شود　　بی محبت موم آهن می شود

از محبت حزن شادی می شود　　وز محبت غول هادی می شود

از محبت نیش نوشی می شود　　وز محبت شیر موشی می شود

از محبت مرده زنده می شود　　وز محبت شاه بنده می شود

مولانا جلال الدین رومی

قرآن بخوان

با تو گر خواهی سخن گوید خدا قرآن بخوان
تا شود روح تو با حق آشنا قرآن بخوان
رتّلِ القُرآنَ تَرتِیلا ندای رحمت است
می دهد قرآن به جان و دل صفا قرآن بخوان
ای بشر یاد خدا آرامش دل می دهد
دردمندان را بُوَد قرآن دوا قرآن بخوان
گفت پیغمبر سعادت در رهِ قرآن بود
تا شود روح تو با حق آشنا قرآن بخوان
دامها گسترده شیطان در مسیر عمر تو
تا که ایمن باشی از این دامها قرآن بخوان
این که روحت خسته از غم های این دنیا شده
می کند قرآن تو را از غم رها قرآن بخوان
سنّت احمد زقرآنش نمی گردد جدا
تا بیابی معنِی این نکته را قرآن بخوان
هست قرآن صامت و قرآن ناطق سیرت است
تا شوی تو رستگار در این سرا قرآن بخوان
وادی طور است این قرآن و میعاد حضور
باتوگرخواهی سخن گوید خدا قرآن بخوان
می برد خسران زقرآن هر که او انکار کرد
مؤمنینش را بُوَد قرآن شفا قرآن بخوان
نکتهٔ قرآن به دستور العمل دارد نیاز
تا که توفیق عمل یابی دلا قرآن بخوان

طَلَعَ البَدر

طَلَعَ البَدرُ عَلَینا مِن ثَنِیّاتِ الوَداع

وَجَبَ الشکرُ عَلینا ما دَعا لِلّه داع

أیّها المَبعوثُ فِینا جِئتَ بِالأمرِ المُطاع

جِئتَ شَرَّفتَ المَدینَه مَرحبًا یا خیرَ داع

انتَ شَمسٌ انتَ بدرٌ انتَ نورٌ عَلی نُور

انتَ مِصباحُ الثریا یا حَبیبی یا رَسُول

قَد لبِسنا ثَوبَ عِزّ بَعدَ تَمزیقِ الرّقاع

ربّنا صلِّ علی مَن حَلَّ فی خیرِ البِقاع

قالت أنوارُ اللّیالِ قُل لأربابِ السّلام

کُلَّ مَن یَتبَع محمَّد یَنبغی أن لایُضاع

و تَعاهَدنا جَمیعا یَومَ أقسَمنا الیَمین

لاتَخونَ العَهدَ یَومًا واتَّخَذنا الصِّدقَ دین

لستُ والله نَسیئًا مَا یُقاسِیهِ العِباد

مَشهَدًا یا نَجمَ هَدیٍ ذُو وَبالٍ و وِداد

قرآن من

اشکم چکد هـر نیمـه شـب بـر صـفحه قـرآن مـن
گویی که آتش می زند هر شعله اش بـر جـان مـن

قرآن مگـو دریاسـت ایـن، دریـای ناپیداسـت ایـن
تا جاودان برجاست ایـن، هـر واژه اش برهـان مـن

از دولـت هـر آیـه ای بیـنم زرحمـت سـایه ای
هردم پناهم مـی دهـد از آتـش پنهـان مـن

هـر آیـه لرزانـد مـرا، وز شـوق گریانـد مـرا
لطف خدا خوانـد مـرا صـد وای از حـرمـان مـن

هـر سـوره اش دار الـشفاء در نـور آن عطـر صـفا
بر درد ناپیـدا بـود قـرآن مـن درمـان مـن

از آیه اش گریان شوم در اشک خـود پنهـان شـوم
نـالم زغفلتهـا بـسی غفلـت بـود زنـدان مـن

غافـل شـدم در زنـدگی، مـی گـویم از شـرمندگی
یکـدم نکـردم بنـدگی فریـاد از نـسیـان مـن

هرآیـه افـروزد مـرا، شـرمندگی سـوزد مـرا
ناگـه گریـزان مـی شـود کفـر مـن از ایمـان مـن

زیـن سـوره هـا افـروختم، آتـش گـرفتم سـوختم
لـب را زحیـرت دوخـتم، تـو بـشنوی افغـان مـن

گفتم غم تو دارم

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید   گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز   گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم   گفتا که شب روست او از راه دیگرآید

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد   گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد   گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزوکشت   گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد   گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

گفتم زمان عشرت دیدی‌که چون سرآمد   گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید

حافظ شیرازی

دل می رود زدستم

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که بازبینیم دیدار آشنا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

در حلقه گل و مُل خوش خواند دوش بلبل هاتِ الصَّبوحَ هبّوا یا أیها السُّکارا

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

آیینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را

حافظ به خود نپوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

حافظ شیرازی

آمریکا ننگ به نیرنگ تو

آمریکـا آمریکـا ننـگ بـه نیرنـگ تـــو   خون جوانـان مـا مـی چکـد از چنـگ تـو

ای ز شــرار ســتم شــعله بــه عــالم زده   امــن و امــان جهــان یکسره بـر هـم زده

بـر سـر هـر خرمنــی در دل هـر گلـشنی   آتــش بیــداد تـــو صاعقـــــهٔ غــــم زده

ثـروت انبـوه تـو خـون دل تـوده هاسـت   کـین تـو بـر سینـــه هـا دشـنهٔ مـاتم زده

دزد جهــانخواره ای دیــو ســتم بــاره ای   عقــرب جــرآره ای روبــــه مکـــاره ای

جور وجفا در تو هست مهر و وفا در تو نیـست   زهر بلا در تو هست شهد و شفا در تـو نیـست

در همه دور زمان چون تو ستمکاره نیست   عامل هر فتنه ای صلح و صفا در تو نیست

در همه گیتی بـه پاسـت نـائرهٔ جنـگ تـو   گوش جهان خسته از طبل بـد آهنـگ تـو

مظهر شیطان تـویی دشـمن انـسان تـویی   ای همه اهریمنـی سـر خـط فرهنـگ تـو

رسـم تـو عـصیانگری کـار تـو ویرانگـری   تیـره شـده عـالم از حیلـه و نیرنـگ تـو

دشـمن هـر ملتـی موجـب هـر ذلتـــی   سـایه هـر وحـشتـی فتنـهٔ هـر امّتــی

يا طَيبَة

يــــا طَيبَـــه يـــا طَيبَـــه　　يــــــا داوِى العَيّانــــــا

إشــتَقنا لَــکِ و الهَــوَى نادانــا　　وَ الهَـــــــوَى نادانــــــا

يــــا طَيبَـــه يـــا طَيبَـــه　　يــــــا داوِى العَيّانــــــا

إشــتَقنا لَــکِ و الهَــوَى نادانــا　　وَ الهَـــــــوَى نادانــــــا

لمّــا ســارُوا المَرکَــب نَــسّانِى　　ســـارُوا الــدّمع مــا جَفــانى

أخَــذُوا قَلبِــى مَــع جنــانِى　　يــا طَيبَــه يــا تِــيمَ الوَلهانــا

قِبلَتــى بَيــتُ الله صَابِــــر　　عَلّنِــى يَومّــا لَــکِ زائــر

يــا تُــراب هَــل ترانِــى نــاظِر　　لِلکَعبَــه و تَغمُرنــى بِأمانــا

نَبينـــا أعلَـــى أمنيـــاتِـــى　　أزورَکِ لَـــو مَـــرّه بِحَياتِـــى

وَبِجَـــوارک أصَــلّى صَــلاتى　　وأذکُــر ربّــى وأتلُــوا القُرآنــى

بُــشراکِ المَدينَـــه بُــشــراکِ　　بِقُــدوم الهــادِى يــا بُــشراکِ

فَهَــل لِــى مَــأوَى فِــى حِمــاکِ　　أتَمَنّـــى فالنّـــورُ سَبانــــا

یا مَکّه

یـا مَکّـه یـا مَکّـه مـا أبهَـی لُقیانـا لَبَّینـــا وَ الـــسَّعـــدُ وافـانــــــا

لِـلحَـــرَم شَــدَدتُ رِحــالـــــی وَ بِطَیبَــه رُوحِـی فـــی انـشِغال

و الأقـصَی مـا غـــاب عَـن بـالِی یــــــا رَبّ بَلِّـــغنـــــا مُنانــــا

یـا مَکّـه مــــا أنـدَی جَمـالـــک یَـا کَعبَـه مـا أبهَـــی جَمالــک

قَلبِـــی حَـــنّ یَطـــوفُ بِـخِلالِــک و لِــــزَمزَم فُـــؤادِی ظَـمآنــــا

لَیتَنـــی فِـــی سِـــرب الحـمــــام طائــــرُ الــشَّوق و الهِیـــــام

نَظـــرَةٌ تَمحُــــوا لـــی سُقمــــــی لِمَکّـــــه حَرَمًــا و أمـــانـــــا

یـا ربِّـی فَاقبــــل لِـی تَوبَتـــــی سُـــجُودی قَدفاضَـــت دَمعَتــــی

طَیبَــة الحمـــی تَـسمع شَــکانی یــا ربِّـی قَـــد جِئـــتُ نَـدمانا

یـــــا ربّ أدخِلنــــا جَـــــوارَک یـــا کَریــــم فأکــــرِم زوارَک

بِـــالقُرآن بَـلِّغنـــا أنـــــــوارَک وَعَلَـــی الـسنَّة سـارَت خُطانـــا

ای جوانان عجم

چون چراغ لاله سوزم در خیابـــان شمـــا   ای جوانان عجم جـان مـن و جـان شـما

غوطه ها زد در ضمیر زنـدگی اندیـشه ام   تا بدســت آورده ام افکـــار پنهـان شمـــا

مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشـت   ریختم طـرح حـرم در کافرستـــان شـما

تا سنانـش تیزتر گردد فـرو پیچیدمـــش   شعلـهٔ آشـفته بـود انـــدر بیابـان شمـــا

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شــرق   پارهٔ لعلـی کـه دارم از بدخـشـــان شـما

می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند   دیـــده ام از روزن دیــوار زنـــــدان شمـــا

حلقه گرد من زنید ای پیکران آب وگـل   آتــشی در ســینه دارم از نیاکـــــان شـما

اقبال لاهوری

ای محمد مصطفی

ای از شعاع نور تو خورشید تابان را ضیا | در جمله عالم نامده چو ذات پاکت پیشوا
گر تو بصورت‌آدمی بعد از همه پیغمبران | اما به معنی بوده ای سرخیل جمله انبیاء
نامت محمد آمده محمود و احمد آمده | نور تو سرمد آمده ای عاشق ذات خدا
از عالم پاک آمدی مقصود لولاک آمدی | بادا هزاران آفرین بر جان پاکت سرمدا
هرگز نخواندی‌یک ورق‌مخلوق را دادی سبق | انگشت تو مه کرده شق ای خواجهٔ معجز نما
ای سید بحر کرم از فضل باری دم به دم | بر روح پاکت تا ابد هر دم هزاران مرحبا
یارانِ تو چار آمدند پاکیزه کردار آمدند | هر یک به فیض جود تو از خویش فانی با خدا
اول ابابکر تقی در دین و دنیا متقی | أعدای او را سر به سر باشد درِ دوزخ سزا
وز بعد او عادل عمر بودست شاه با ظفر | از نور عدلش چون قمرکرده است عالم را ضیا
بودست عثمان غنی بعد عمر یار نبی | اهل زمین را زو ادب اهل سما را زو حیا
ایام یار چهارمی دین مهابت شد قوی | بودست شاه معنوی یعنی علیّ مرتضا
وز بعد آن شاهان دین شمع شبستان یقین | نور سما فیض زمین حَسنَین میر مقتدا
خواهم زتو ای مستعان رضوان و رحمت جاودان | بر روح ایشان تا ابد ای خالق ارض و سما

ملا حسن

مِن قَصیدةِ الحُسنی

محمّـدنِ النّقـیّ القَلـبِ حَیًّـا وَ مَیتًـا فَهـو أزکَـی الطّاهِرینـا

نَبـیُّ الرّاحَـةِ الـدّومی فَطُـوبی لِمَـن لَبَّـوا وَ تـابُوا مُـصلِحِینا

صَـبورٌ صـابِرٌ حَمّـادُ حَمـدُ وإنّ الله عِنـد الـصّابِرینـا

وَ خـاتَمُ اَنبِیـاءِ الله طُـراً و خـاتَمُهُم فَتَـبَّ المُنکِرونـا

بِجاهِ المُصطفَی الأسنَی مَقامًا حَبیبـی رَحمـةٍ لِلعالَمینـا

قَـسیمٌ مُـؤمِنٌ مُـنجٍ وَسیـمٌ جَـسیمٌ فـاقَ کُـلَّ الفائِقِینـا

رَشـیدٌ صـاحِبُ الآیـاتِ یَهـدِی مَـنِ استَهدَوا فُـرادی أوثُبینـا

و آمِرُنـا و ناهِینـا و قـاضٍ طَبیـبُ لَحظُـهُ یَـشفِی الحَزینـا

خَلیـلُ الله محمـودُ شِـهابُ شَکـورٌ شاکـرٌ لِلمُحـسِنینـا

وذُوتـاجٍ و ذُو خُلـقٍ عظـیمٍ ویُـروَی کـانَ قُرآنـاً مُبینـا

و إنّ الله أرسَـلَه سِـراجًا ومِـصباحًا هُـدًی نُـوراً مَکینـا

و أکثـرُ أنبِیـاءِ اللهِ جَمعًـا و أکـرمُ وُلـدِ آدَمَ أکتَعِینـا

شیخ موسی خان بازی

ای یوسف خوشنام ما

ای یوسف خوشنام ما خوش می روی بر بام ما

ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما

ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما

جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما

ای دلبر و مقصود ما ای قبله و معبود ما

آتش زدی در عود ما نظاره کن در دود ما

ای یار ما عیار ما دام دل خمار ما

پا وامکش از کار ما بستان گرو دستار ما

درگل بمانده پای دل جان میدهم چه جای دل

وز آتش سودای دل ای وای دل ای وای ما

آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد و دست وپا

آن رنگ بین وان هنگ بین وان ماه بدر اندر قبا

از سرو گویم یا چمن از لاله گویم یا سمن

از شمع گویم یا لگن یا رقص گل پیش صبا

ای عشق چون آتشکده در نقش و صورت آمده

بر کاروان دل زده یک دم امان ده یا فتی

در آتش و در سوز من شب می برم تا روز من

ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی

برگرد ماهش می تنم بی لب سلامش میکنم
خود را زمین برمی زنم زان پیش کو گوید صلا

گلزار و باغ عالمی چشم و چراغ عالمی
هم درد و داغ عالمی چون پا نهی اندر جفا

آیم کنم جان را گرو گویی مده زحمت برو
خدمت کنم تا واروم گویی که ای ابله بیا

گشته خیال همنشین با عاشقان آتشین
غایب مبادا صورتت یکدم زپیش چشم ما

ای دل قرار تو چه شد وان کار و بار تو چه شد
خوابت که می بندد چنین اندر صباح و در مسا

دل گفت حسن روی او وان نرگس جادوی او
وان سنبل ابروی او وان لعل شیرین ماجرا

ای عشق پیش هرکسی نام و لقب داری بسی
من دوش نام دیگرت کردم که درد بی دوا

ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا

دیگر نخواهم زد نفس این بیت را می گوی و بس
بگداخت جانم زین هوس إرفق بنا یا ربنا

مولانا جلال الدین رومی

مناجات

حمـدی بگـویم مالکـا جـن و بـشر را خالقـا
دارنـــدهٔ ارض و ســما بارنــدهٔ ابـــر و سـحـــا

داده به مـا نـور الهـدی او پیـشوا چـون مـصطفی
زیـن حمـد گـویم خالقـا جملـه جهـان را مالکـا

او کـرده پیـدا بنـده را مـرده کنـد هـم زنـده را
زنده کنـد هـم مـرده را حمـدی سـزد آن خالقـا

او خــالق جملــه جهــان توبــه پــذیر عاصــیان
اوعــالم الغیــب و عیــان او گمرهــان را رهنـــما

راهــم نمــا ای رهنمــا رحمــی بکــن ای ســاقیا
رحمی بکـن بـر ایـن گـدا تـو راحمـی بـر عالمـا

یــا رب تــو خــود فرمــوده ای در آیـهٔ لاتقنطـوا
مـر بنـدگان را مــژده ای ای راحمــی بـر عالمـا

یا رب به حرمت مـصطفی بنگـر بـه حـال زار مـا
هـم چـار یـارش باصـفا احـوال بـین ای حاکمـا

یــارب بحرمـــت آل او هـــم جملــهٔ اصــحاب او

بخشا نجات از ها و هو در گور ما را رهنما

یا رب به فرقان حمید، بخشا نجاتم از وعید

از سوز آن نار قصید دورم بکن ای قائما

وز نخل آوردی ثمر و زبحر خارج هم گهر

جز تو کسی را نی قَدَر ای خالقا ای صادقا

برگ درختان کرده ای چو هوشیار و جلوه دار

بر هر ورق جلوه نما قدرت ترا هست ای شها

و زنخل آوردی عسل و زقصب آوردی شکر

وز غنچه چون خوشبو و تر ذو مِرّه ای ای قادرا

ای خالق خلاق جان سویت عمر را زود خوان

وز جمله غم ها شاد دان ای ساقیا ای باقیا

مولانا محمدعمر سربازی

ترک شیرازی

اگـر آن تـرک شـیرازی بـه دسـت آرد دل مـا را

به خـال هندویـش بخشـم سمرقنـد و بخـارا را

بده ساقی می باقی کـه در جنـت نخـواهی یافـت

کنـــار آب رو آبـــاد و گلگشـــت مـــصـــلا را

فغان کاین لولیان شـوخ شـیرین کـار شهرآشـوب

چنان بردند صبر از دل که ترکـان خـوان یغمـا را

ز عـشق ناتمـام آن جمـال یـار مـستغنی اسـت

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشـق از پرده عصمـت بـرون آرد زلیخـا را

اگـر دشـنام فرمـایی و گـر نفـرین دعـا گـویم

جواب تلخ می زیبـد لـب لعـل شکـرخـا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند

جوانـان سعادتمنـــد پنـــد پیـــر دانـــا را

حدیث از مطرب و می گـو و راز دهـر کمتـر جـو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت ایـن معمـا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخـوان حـافظ

که بـر نظـم تـو افـشاند فلـک عقـد ثریـا را

حافظ شیرازی

الکُلّ لَنا

الصّینُ لَنا والعُربُ لَنا	والهِندُ لنا والکُلّ لَنا
أضحَی الإسلامُ لنا دِیناً	و جَمیعُ الکَونِ لنا وطَنا
تَوحیدُ اللهِ لنا نُورٌ	أعددنا الرُّوحَ لَهُ سَکَنا
الکَونُ یَزولُ و لاتُمحی	فِی الدَّهرِ صَحائفُ سُؤدَدُنا
بُنِیت فِی الارضِ مَعابِدُها	والبَیتُ الاوّلُ کَعبَتُنا
هُو اوّل بَیتٍ نَحفَظُهُ	بِحَیاةِ الرّوح و یَحفَظُنا
فِی ظِلّ السیف تَربَّینا	و بَنَینا العِزَّ لِدَولَتِنا
عَلَمُ الاسلامِ عَلَی الایّا	مِ شِعارُ المَجدِ لِمِلّتِنا
بِهِلالِ النَّصرِ یُضیءُ لَنا	و یُمَثّل خِنجَرَ سَطوَتِنا
و اذانُ المُسلمِ کان لَهُ	فِی الغَرب صُدًی مِن هِمَّتِنا
یا دَهرُ لَقَد جَرّبتَ عَلَی	الشِدّة قُوة عزمَتِنا
طوفانُ البَاطلِ لَم یُغرَق	فِی الخَوفِ سَفینة قُوّتِنا

اقبال لاهوری

مطلع حافظ

ألا یــــا ایُّهــــا الــــسّاقی أدِر کأسًــــا و نَاوِلهــــا

که عشق آســان نمــود اوّل ولــی افتــاد مــشکل‌هــا

بــه بــوی نافــه‌ای کــاخر صــبا زان طــره بگــشاید

ز تاب جعد مشکینش چــه خــون افتــاد در دل‌هــا

مرا در منزل جانان چه امــن عــیش چــون هــر دم

جــرس فریــاد مــی‌دارد کــه بربندیــد محمــل‌هــا

به می سجاده رنگین کن گــرت پیــر مغــان گویــد

که ســالک بــی‌خبــر نبــود ز راه و رســم منــزل‌هــا

شب تاریک و بــیم مــوج و گردابــی چنــین هایــل

کجــا داننــد حــال مــا ســبکباران ســاحل‌هــا

همه کارم ز خود کــامی بــه بــدنامی کــشید آخــر

نهــان کــی مانــد آن رازی کــزو ســازند محفــل‌هــا

حضوری گر همی‌خواهی از او غایــب مــشو حــافظ

متــی مــا تلــق مَــن تَهــوی دَعِ الــدُّنیا و أمهِلهــا

حافظ شیرازی

سراجًا منیراً

محمــد کــه آمــد ســراجًا منیــراً
بــه مـؤمن و کـافر بـشیراً نذیــــرا

ازو مؤمنـــان را دهــد در قیامــت
خداونــد جنــت و ملکًــا کبیــــرا

ز انکـــار او کـــافران را رســـاند
خداونــد دوزخ و ســاءت مـــصیرا

محمــد بــر احــوال امــت نمــوده
خــدایش همیــشه ســمیعًا بــصیرا

محمــد کــه داده خــدایش بزرگــی
نمــوده همیــشه ســراجًا منیــــرا

محمــد محمـــد بگـــو ای بــرادر
که ذکرش خـدا کـرد ذکـراً کثیـرا

کرامــات احمــد نبــی کــس ندانــد
و لَـو کـان بَعـضٌ لِـبَعضٍ ظَهیــــرا

هر آنکس که بر مصطفی بغض دارد
فَیَــدعُوا ثُبُــورًا و یَــصلَی سَعیــــرا

ز فــضل نبــی امــت او را نبینــد
پــس از مـرگ شَمــسًا و لازَمهَرِیـرا

محمـــد زبـــان شـــفاعت گـــشاید
چو مرسَـل نماینـد بانـگ نَفِیــــرا

سعدی شیرازی

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

صـد بـاغ گـل یـاس وفـا بـادا نثـار مـصطفی

بـادا درود بـی عـدد بـر شـافع روز جـزا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

ای گل نـشانی از تـو دارد مهربـانی هـا ز توسـت

ای تاجـدار مکـه ای سـر منـزل مقـصود مـا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

دُرّ فریـد مکـه پیغـام خـدا دارد بـه لـب

ای اهـل مکـه مفتخـر هـستید از بـدر سـما

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

ممنـون احـسان محمـد شـد ابـوبکر صـدیق

در سـینهٔ فـاروق اعظـم شـد شـکوفا لالـه هـا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

از خون عثمان بـارور شـد دیـن احمـد در جهـان

دروازهٔ علـم و عمـل باشـد علـی مرتـضی

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

اصحاب او از جانشان در راه دین بگذشته اند

از خونشان شد آبیاری گلشن دین خدا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

امروز ای مسلم میان ما رسول الله نیست

باب نبوت بسته شد دین را که باشد رهنما

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

تا رفت از دست مسلمانان پیام مصطفی

دین خدا شد در جهان بی یاور و بی آشنا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

جای وفاداری جفا شد جای خوبی دشمنی

از زندگی وحدت برفت دلها بشد پر از جفا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

در زندگی باید که هدی مصطفی جاری شود

باغ وجودت آبیاری کن ز بهرش خمرا

اللّهم صلِّ علَی احمد نَبیِّ المُصطَفی

محمد عمر خمر

فی مدح مدینة النبی

سقاکَ اللهُ یاتلک المَغانی بطِیبَتِنا فَما أحلَی رَباها

و باکِرُها النَّسیمُ بکُلّ عَطر یَفوحُ شَذًی و یَنمُو فِی ثَراها

فما أحلَی المَقیلُ بِسَفحِ سلعٍ و فی وادِ العقیقِ و فِی قراها

و فی وادی قناةَ لنا رَفاقا کزَهرِ الرَّوضِ بَللُه نَداها

و ما تلکَ العُیونُ سِوی عُیونٍ بها تَجری بِنفسٍ فی فَضاها

وکم لِی بِالمناخةِ مِن لِقاءٍ تألّق بِالأحبّة فِی سَماها

ولی فِی السّاحه الحَمرا حَدیثٌ طَریفٌ بَاسِم غَمر الشّفاها

خُذونِی لِلعَوالی ثُمّ عُودوا بقُربانٍ و ما أشهَی قَباها

یار مرا غـار مـرا عـشق جگـر خـوار مـرا　　یار تویی غار تـویی خواجـه نگهـدار مـرا

نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تـویی　　سـینه مـشروح تـویی بـر در اسـرار مـرا

نور تویی سور تویی دولت منـصور تـویی　　مرغ که طور تویی خسته بـه منقـار مـرا

قطره تویی بحرتویی لطف تویی قهر تـویی　　قند تـویی زهـر تـویی بیش میـازار مـرا

حجره خورشید تویی خانـه ناهیـد تـویی　　روضـه اومیـد تـویی راه ده ای یـار مـرا

روز تویی روزه تویی حاصل دریوزه تـویی　　آب تویی کوزه تویی آب ده این بـار مـرا

دانه تویی دام تویی باده تویی جام تـویی　　پخته تویی خام تویی خام به مگـذار مـرا

این تن اگر کم تندی راه دلم کـم زنـدی　　راه شدی تا نبدی ایـن همـه گفتـار مـرا

مولانا جلال الدین رومی

محمد

محمـد سـرور پیغمبـران اسـت محمد پیشوای انس و جـان اسـت

محمـد در حقیقـت نـور عـالم محمد فیض بخش مومنـان اسـت

محمـد هـادی راه هدایـت محمد تـاج بخـش سـروران اسـت

محمـد شهـسوار روز محـشر محمـد پادشـاه کـام ران اسـت

محمـد قـاری قـرآن اعظـم محمد علـم بخـش عالمـان اسـت

محمـد نـائـب الله اکبـر محمـد بـر خلایـق سـایبان اسـت

محمـد مجرمـان را مـی نـوازد محمـد رهنمـای گمرهـان اسـت

محمـد خـاتم خـتم رسالـت محمـد درگهـش دارالامـان اسـت

محمـد شـافع روز قیامـت محمـد نـور تابـان جنـان اسـت

محمد از کمـال و لطـف و احـسان تـن زار همـه را مهربـان اسـت

ملا حسن

نماز

نماز آرامش هر جسم و جان است | نماز شوینده ی روح و روان است
نماز وصل خدا با بندگان است | نماز راز و نیاز مؤمنان است
نماز گنجینه ورد و دعا است | نماز سر تا سرش عشق و صفا است
نماز مفتاح درهای بهشت است | نماز اندر حقیقت سرنوشت است
نماز آن تحفه ی زیبا ز عرش است | نماز معراج مؤمن روی فرش است
نماز راه نجات انس و جان است | نماز روشنگر دل جاودان است
نماز عید خوش هر لحظه ها است | نماز زیبنده ی کاشانه ها است
نماز آن منجی راه عیان است | نماز آن راز دلها جاودان است

ابراهیم کبدانی

کلام کبریا

زقرآن سینه ها اندر صفا است / به دلها نور آیاتش شفا است
نیابی همچو قرآن مونسی تو / که چون قرآن کلام کبریا است
به صبح جان بی تاب خلایق / نسیم پاک قرآن دلگشا است
چو قرآن شمع و ما پروانه ی او / ز نورش محفل ما در بقا است
بزن عطر دعا بر تن ز قرآن / که قرآن پر ز عطر ربّنا است
بیفکن نور او در خانه ی دل / که نورش قلب آدم را ضیا است
ز امراض و بلاهای زمانه / به دل آیات قرآنی دوا است
بود شافی به روز تار محشر / رضایش را خدا هم در رضا است
بگیر یک ذره ای از نور قرآن / که قرآن نورکرسی و سما است
مسلمانان شوید همیار قرآن / که او ایام سختی را وفا است
ز قرآن واعظی بهتر نیابی / اگر چه گفتمانش بی صدا است
ز تورات و ز انجیل و زبور هم / جلای نور قرآن پیشوا است
به حبل الله بزن چنگی مسلمان / که او هر لحظه را یار شما است
روید ای گمرهان در راه قرآن / صراط مستقیم و چون هدا است
بگو حمد و ثنای رب ز قرآن / که قرآن معدن حمد و ثنا است
خزان جان ما را گلشن او / بهار حکمت و نور و دعا است

ابراهیم کبدانی

مشکلست

ای که می گویی بخوبان آشنایی مشکلست

آشنایی می توان کردن، جدایی مشکلست

پیش بیدردان گریبان پاره کردن مشکلست

دل که شد بیچاره او را چاره کردن مشکلست

زندگانی در جهان بی یار کردن مشکلست

راز دل باهر کسی اظهار کردن مشکلست

دل که رنجد از کسی، خرسند کردن مشکلست

شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکلست

سعدیا سهل است با هرکس گرفتن دوستی

لیک چون پیوندکردی بازگشتن مشکلست

سعدی شیرازی

من مسلمانم

من مسلمانم و با شهامت غیرت و جرأت و هم شجاعت
این هدف در ره دین و ایمان عاقبت یا ظفر یا شهادت
این حقیقت بدان ای مسلمان شد فدا جان فاروق و عثمان
حمزه با آن جگر پاره پاره خالد و حیدر و سعد و سلمان
صد هزاران جوان لاله گون شد این زمین بهرشان رنگ خون شد
بهترین بندگان و رسولان اشک و خون محمد برون شد
دین احمد غریب و حزین است ناله ها در جهان پر طنین است
در شمال و جنوب شرق و هم غرب دین حق را خطر در کمین است
هم و غم مسلمان مقام است ثروت و کاخ و یا پست و نام است
خواب و غفلت سراپا فتاده فتح و پیروزیش هم حرام است
در فلسطین مسلمان چه حالست ظلم و بیداد و خونها روانست
در عراق و در افغان زمین هم جمله تحت شکنجه کبابست
عده ای در قفس ها شکارند و اندگر خسته و خوار و زارند
دیگر ملک و مالش به تاراج هر کدام در عذابی دچارند
ای مسلمان بیا پس وفا کن پرچم دین باید عَلا کرد
غیرتت ای مسلمان کجا رفت شوکت و عزتت در فنا رفت
گر صحابه ببودند در اینجا نام ذلت به باد هوا رفت
بیش ازین تا به کَی در جهالت تا به کَی خواب و در این حقارت
زنده کن دین بر حق احمد آن رسولی که گرید برایت
ای خدا در رهت جان نثاریم چو حسینت شهادت شعاریم
کربلا درس خون و شجاعت نخل دین با شهادت بکاریم
ما به شمشیر «الله اکبر» ای یهود ای جهان ستمگر
انتقامی به حق می ستانیم در پناه خدای مظفّر
جان نثاران به راه خداییم ما مسلمان و هم با وفائیم
در ره دین و آیین و ایمان ما همه با ضیا هم صداییم

من مسلمانم من مسلمانم من مسلمانم

ضیاءالرحمن صحت

مجاهد حق

مـا مجاهـد حقـیم قـدرت خـدا بـا ماسـت
هر کجـا کـه رو آریـم دسـت کبریـا بـا ماسـت
در میـان سـنگرها خنجـر خـدا بـا ماسـت
در طلوع هـر صـبحی پیـک مـژده هـا بـا ماسـت
ما در این بحـر پـر امـواج در پـی لؤلـؤ و مرجـان
تـا بـه عـزت اسـلام جـان خـود کنـیم قربـان
شـیر روز پیکـاریم خـصم را زبـون سـازیم
بـا هجـوم مـستانه شـور صـد جنـون سازیـم
بـشکنیم بـه دسـت خـود حلقـه هـای زنجیـرش
زیـر پـا کنـیم پامـال دامهـای تزویـرش
خالـد و ابـوبکرم عاشـقان راه حـق
غیـرت عمـر گونـه نعـرهٔ علـی گویـم
ما کفن پوش قـرآنیم عـشق مـصطفی بـا ماسـت
در سـرای عـشاقان عـشق بـی ریـا بـا ماسـت
مـا بـه پیکـر اسـلام بـازوی توانـاییم
اعتمـاد امروزیـم ا فتخـار فرداییـم
سـنگ سـنگ ایـن صـحرا لـوح احتـرام مـن
خـار خـار ایـن میـدان شـاهد قیـام مـن
نـور بخـش ایـن میـدان تیـغ بـی نیـام مـن
سـکه شـرف تـا هـست مختـصر بنـام مـن

ثنای محمد

محمد آفرینش را نگین است محمد گوهر پاک زمین است

محمد کافران را نیز غمخوار محمد رهنمای مؤمنین است

ز فیضش خلق عالم مستفیدند محمد رحمت للعلمین است

ز هر کس چون برآید ربّ نفسی محمد بین شفیع المُذنِبین است

میان دوزخ و امت به محشر محمد همچو سدی آهنین است

نباشد جز ز راهش کامیابی محمد سرور و سالار دین است

محمد خاتم پیغمبران است محمد افتخار مرسَلین است

محمد شمع بزم آفرینش محمد نور چشم مسلمین است

گفتا که کیست بر درگفتم کمین غلامت گفتا چه کار داری گفتم مها سلامت
گفتا که چند رانی گفتم که تا بخوانی گفتا که چند جوشی گفتم که تا قیامت
دعوای عشق کردم سوگندها بخوردم کز عشق یاوه کردم من ملکت و شهامت
گفتا برای دعوی قاضی گواه خواهد گفتم گواه اشکم زردی رخ علامت
گفتا گواه جرحست تر دامنست چشمت گفتم به فر عدلت عدلند و بی غرامت
گفتا که بود همره گفتم خیالت ای شه گفتاکه خواندت اینجا گفتم که بوی جانت
گفتا چه عزم داری گفتم وفا و یاری گفتا ز من چه خواهی گفتم که لطف عامت
گفتا کجاست خوشترگفتم که قصر قیصر گفتا چه دیدی آنجا گفتم که صد کرامت
گفتا چراست خالی گفتم ز بیم رهزن گفتا که کیست رهزن گفتم که این ملامت
گفتا کجاست ایمن گفتم که زهد و تقوا گفتا که زهد چه بود گفتم ره سلامت
گفتا کجاست آفت گفتم به کوی عشقت گفتا که چونی آن جا گفتم در استقامت
خامش که گر بگویم من نکته های او را از خویشتن برآیی نی در بود نه بامت

مولانا جلال الدین رومی

بانگ اذان

سحر طی شد مـؤذن بانـگ برداشـت ز هــر گلدســته ای آواز برخواسـت

اگــر خــواهی نــشــاط صبحـــدم را زآب پـــاک جــان را روشنـــی ده

چه خوش باشـد کـه بـا یـاد خداونـد چـــه خـــوش باشــد نمــاز پنجگانـــه

زجـا برخیـز هنگـام نمـــاز اســت در رحمــت بــه روی خلـق بــاز اسـت

بــه آداب مــسلمانی وضـــو کـــن بــه ســوی قبلـه بـا اخـلاص رو کـــن

تمــام لحظـــه هــا دل گیـــرد آرام به صبح و ظهر و عصر و مغرب و شام

نور خدا

اگر در خلوتت نور خدا نیست — تو را دردی بود کان را دوا نیست

خدا در هر دل بیگانه پیداست — ولی بیگانه با او آشنا نیست

یکی گفتا که ایزد در کجا هست — بدو گفتم که ای غافل کجا نیست

خروشی در دل روشن هویداست — ولیکن تیره دل گوید خدا نیست

مگر رخسار خود روشن توان دید — در آن آینه کاندر وی صفا نیست

تو خود در جبر صاحب اختیاری — که هر پیشامدی کار قضا نیست

به سعی خود توکل را در آمیز — که راه چاره تنها سعی ما نیست

نصیب زر پرستان زرد روئیست — نشان رو سپیدی در طلا نیست

عجب دردی بود دنیا پرستی — که درمانش به قانون شفا نیست

بیا ای خواجه دنیا را رها کن — وگر نه جانت از چنگش رها نیست

به درویشان دلی تابنده دادند — که یک دانگش نصیب اغنیا نیست

چه آتشها که در کاخ ستم ریخت — مگو دیگر اثر در ناله ها نیست

مهدی سهیلی

حُروفًا عالیات

لَقَــد کُنّــا حُروفًــا عالیـــات نَزَلنــا فِــی سُــطورٍ ســافِلات

ظهَرنــا بَعــدَ ماکُنّــا خَفیًــا وَ صِیــرنا الآنَ کُــلٌ الکاینــات

ومَــا الأکــوان إلاّ نَحــنُ حَقًــا فإنــا کاینـــاتٌ مُمکِنـــات

إذاصِیــرنَا العَــوالِمَ والمَراتِــب و ذاتًــا ثُــمَ اســمًا لِلــصّفات

تحجنــا بِنــا انـــا لدَینـــا وقَعنــا بعــدَه فــی المُــشکلات

نَــسینا عهــدَ ایّــام الوِصـــال و لَــم نَــذکُر عُهــودَ الــسّالفات

رســولٌ جــاء مِنّــا بعــد ذلــک عَلینـــا منبِـــیءُ بِـــالمُعجزات

دعــا فِینــا لنــا مِنـــا إلینـــا وصِیــرنا وارتَقَینــا عَــن جِهــات

عَبَرنــا عَــن نُفُــوسٍ زاکیــات وعَــن رُتَــب الــذّوات قــابِلات

وَصَـــلنا و اتّــصَلنا و اتّخَذنـــا بِــذاتِ العَــین صِــرنا عَــینَ ذات

وفِی التّفصیل لَــم یُوجَــد سِــوانا ولَم یُوجَد کــذا فــی المُجمَــلات

نور قرآن

شبستان وجود ما بدون یاد رب تار است
بنازم نور قرآنش دوای قلب بیمار است
زمین خشک دلها را چو آب پاک باران است
هرآنکس زین گریزان است گلستانش پر از خار است
اگر روزی گذر کردی بسوی گلشن قرآن
بیابی بزم قرآن را بهشتی پر ز انوار است
سرشت از ایزدی دارد نشان از سرمدی دارد
بود نطق خداوندی غم ابلیس مکار است
چو خورشیدی پر از نور است لباسش عطر و کافور است
بیا از وی ببر نوری که او مصباح انوار است
به دل دارد ابد قرآن مسلمان را پیام رب
ولیّ هر مسلمان است عدوّ سخت کفار است
اگر در زندگی آید، شود جانت بهارستان
گر از او روبگردانی سزایت آتش و نار است
شفای روح هر جسمی تویی قرآن تویی قرآن
بهاران می کنی دل را دل از یاد تو سرشار است
خدایا عشق قرآنت به قلب ما فزون بنما
ببر از دل گناهان را که قرآن خصم فجار است
بگردان رهروانش را به دنیا سرور و سالار
به عقبا جزو ابرار است که او سالار أبرار است

محمود کبدانی

ستایش پیغمبر

احمد مرسَل که نامش مصطفاست   نام نیکش مظهر لطف خداست
آن امام المتقین ختم رسل   کز وجودش جمله عالم در ثناست
نعت احمد کن که اجر مطلقست   هر که غیر از او ستاید برخطاست
یار حقّست رحمةٌ للعالمین   وارث نوح و خلیل و انبیاست
سایهٔ حق آفتاب شرع و دین   صاحب معراج و اصفی الاصفیاست
صدر عالم صاحب سِرّ اله   شافع مردم به درگاه خداست
او به نوبت آخر و رتبت نخست   او شفیع محشر و روز جزاست
خلقت خورشید و افلاک و زمین   از وجود سید و سالار ماست
دشمنان او همه اهل جحیم   اهل جنت پیروان مصطفاست

محمد کریمی نژاد

نسیم مهربان

نام محمد گــل ایمــان مـــن اســـت　　خاک رهش سرمهٔ چشمـان مـن اســت

سبد محمدی پر از گل شقایــق اســت　　همهٔ پیام او رایحـــهٔ حقایــق اســت

سحرآتش بدل از عروج ماه یثـرب اسـت　　دل و دیده خرم از بزم پگاه یثـرب اسـت

همه دم محمدم نــام تـو فریــاد کنـــم　　دل غمدیـده ام از بنــد غـم آزاد کنـــم

چه شود خدا که دل تحفهٔ مصطفی کـنم　　ز شراب سنتش جان و دلم ضـیا کنـسم

همـــه لحظه نام تـوورد زبــان امتــت　　بود آیـت محبـت بـــه نـشــان امتـــت

تو نسیم مهربــان صبحگـــاه دلمــــی　　تـو سـحر شـرار پـــر گـــداز آه دلمــــی

دل من هوای بستان رسول کـرده اسـت　　غم او تـن مـرا زار و ملـول کـرده اسـت

همه عالم ز بهار تو گلـستان شـده اسـت　　زچراغ تو جهان روشن و تابان شده است

محمود کبدانی

رَحمةٌ لِلعالَمین

زنــور محمـد منــور جهــان اســت | ز اقــدام او مفتخــر آســمان اســت
بـه مـیلاد احمـد چمـن گونـه شـد دل | پـر از عطــر گلخانـهٔ پونـه شـد دل
خوشـا روز مـیلاد احمـد رسیـــده | نـسیم محمـــد ز یثــرب وزیـــده
بـده بانـگ شـادی تـو ای مـرغ بـستان | بهـار آمـد از راه و سـر شـد زمستان
ز عطـر تـو گـل هـای نـرگس شکوفـا | بـود چـرخ گـردون ز عـشق تـو پویـا
تـو را مـی سـتایم کـه اهـل ثنایـی | مبـرآ ز عیـبـی بَـری از خطایـی
بـه قربـان تـو جـان نـا قابـل مـا | ز یـاد تـو روشـن چـراغ دل مـا
خـدایت تـو را افـضل المُرسَـلین کـرد | ز رحمـت تـو را رحمـت العـالمین کـرد
هـزاران سـلام و درود و تحیـات | بـه روحـش ز اهـل زمـین و سـماوات
سـلامی بـه گرمـای خورشـید تابـان | بـه سرخـی لالـه بـه روح نبـی جـان

محمود کبدانی

بیداری از غفلت

تو را با زینت دنیا چه کار است | که این دنیای فانی رهگذار است
کشی زحمت کنی همت شب و روز | در آخر رهسپار آن دیار است
تمام ثروت و اموال و هستی | برای وارثینت واگذار است
روی با دست خالی سوی آلحد | که آنجا العجب احوال زار است
به تنهایی بمانی در دل خاک | مدامش لیل و خالی از نهار است
تهی گر باشی از اعمال نیکو | یقین دانم که خیلی پر فشار است
نیاید مال و فرزندان به کارت | قیامت هر یک از هر یک فرار است
برادر از برادر می گریزد | پدر هم از پسر در اضطرار است
همه یوم الجزا لخت و برهنه | جماعت سوی میزان رهسپار است
الهی رحمتت بر ما بیفزا | و گرنه حاصل کارم قصار است

صالح عبدالله رضوانی

توبه

بود توبه از خود به حق بازگشت زهی آن که از خود به حق بازگشت

گهی یاد آر از گناهان خویش گهی پرکن از اشک، دامان خویش

بریز اشک و کن شستشو سینه را قلم کش تو تقویم پارینه را

دلی را که خلوت سرای خداست به ابلیس دادن ز نسیان خطاست

مکن در دل اندیشهٔ کار زشت که دور از نکو هست کردار زشت

به دنیا هر آنکس که آلوده گشت به توبه ز آلایش آسوده گشت

تو را گر به تن جامه گردد کثیف به شستن توان کردن آنرا لطیف

گرت دل زدنیا پلیدی کند به حق بازگرد تا سپیدی کند

بگفتا که بر دل چو بینم غبار کنم توبه هر روز هفتاد بار

مشو نا امید از خداوند خویش ره بندگی جوی از بند خویش

به حق هرکسی بازگشت آورد یقین دان که بر وی گذشت آورد

فقیر شیرازی

جانان ما محمد

در جان چو کرد منزل جانان مـا محمـد صد درگشاد در دل از جـان مـا محمـد

ما بلبلیم نالان در بـاغ خـــوب احمـــد مـا لؤلؤیـــم و مرجـان عمـان مـا محمـد

مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیـــم پژمرده چون گیـاهیم بـاران مـا محمـــد

از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سـازد از مــرهم شـفاعت درمـــان مـا محمـــد

امروز خون عاشق در عشق اگر هدر شـد فردا ز دوست خواهـد تـاوان مـا محمـــد

ما طالب خداییم بـر دیـن مـصطفی ایـم بـردرگهش گـداییم سـلطان مـا محمـد

از امتان دیگر مـا آمدیـــم بــر ســـر وانرا کـه نیـست بـاور برهـان مـا محمـد

ای آب وگِل سرودی وی جـان و دل درودی تا بـشنود بـه یشرب افغـــان مـا محمـــد

در باغ و بوستانم دیگـر مخـوان معینـی باغم نشسته قـرآن بُستان مـا محمـــد

عبدالرحمن جامی

نام محمد

خـــدا از پرتـــوِ نـــام محمـــد به هـر دل کـرده الهـام محمـد

شـده از جلـوۀ حُـسن کمـالش ضـیا انـدر ضـیا شـــام محمـد

صبا ازعـدل و احـسان و سـخایش بهـر سـو بـرده پیغـــام محمـد

بحمـد الله کـه از فـضل الهـــی بـشد ورد دلـم نـــام محمـد

دلـم از برکـت اسـم شریفـــش مـشرف گـشته از کـــام محمـد

ز روحـم گـر بپرسـی تـا بگـویم گرفتـــار اسـت در دام محمـد

تـنم در آتـش هجـرش فتـــاده ز بهـــر وصـــل آرام محمـد

خداونـدا بحـق جـود و فـضلـت سـرم کـن خـاک اقـدام محمـد

دل و جـان همـه را شـاد گـردان بـه عـشق روی گـل فـام محمـد

ملا حسن

صلوات بر محمد

ای مجلس فقیران ای جمع هم نشینان

گویید از دل و جان صلوات برمحمد

ای مؤمنان و اخوان مدح حبیب رحمان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

ای زمرهٔ رفیقان خوش نعتِ شاه خوبان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

با سینه های سوزان با دیده های گریان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

جانها کنید قربان هر لحظه ای عزیزان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

بیسر شوید و سامان، رقصان و پایکوبان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

در باغها و بستان، درکوه و در بیابان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

هر صبح و شام نالان چون بلبلان خوشخوان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

غافل مشو تو انسان با جمع هم رفیقان

گویید از دل و جان صلوات بر محمد

صلِّ عَلَی محمَّد

بحر کرم محمد شاه حرم محمد نور عدم محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

گنج سخا محمد کان حیا محمد فضل خدا محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

نیکو قدم محمد عالی همم محمد فخر امم محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

شمس ارم محمد روشن علم محمد میر عجم محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

جان را نوا محمد دل را دوا محمد غم را زدا محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

خوشبو ز گل محمد ختم رسل محمد هادی سُبُل محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

شیرین سخن محمد سروِ چمن محمد جان همه محمد صلِّ عَلَی مُحمَّد

ملا حسن

بوی محمد

مشامم شاد از بوی محمد		به قربان گلِ روی محمد
اگر باشد مرا صد جان شیرین		فدای یک سر موی محمد
درود همچو باران بهاران		به روح پاک خوشبوی محمد
سرم خاک کف پای محمد		دلم هر لحظه شیدای محمد
خدا موجود کرده هر دو عالم		طفیل روی زیبای محمد
شده ذات شریفش ختم مرسل		به روح پاک خوشبوی محمد
سلام بی عدد ای پادشاها		رسان بر روضهٔ کوی محمد
کشان از لطف خود ای مهربانا		مرا بی پا و سر سوی محمد
چنین بادا چنین بادا چنین باد		بحق حرمت روی محمد
بکن جان همه را یا الهی		نثار خلق خوش خوی محمد

ملا حسن

مشغول شو در ذکر «هُو»

هــر روز باشــی صــائمًا هــر لیــل باشــی قائمًــا

در ذکر باشــی دائمًــا مــشغول شــو در ذکــر هـــو

گر عیش خواهی جاودان عزت بخواهی در جهـان

این ذکر هو هرآن بخوان مشغول شو در ذکـر هـو

ســودی نــدارد خفتنــت ناچــار بایــد رفتنــت

در گور تنها ماندنت مــشغول شــو در ذکــر هـــو

هو هو به ذکـرش سـاز کـن نـام خـدا آغـاز کـن

تو قفل سینه باز کن مشغول شــو در ذکــر هـــو

علمــی بخــوانی بــا عمــل فــردا نباشــی تــا خجــل

در پیش قادر لم یزل مشغول شو در ذکــر هـــو

هر دم خدا را یاد کـن دلهـای غمگـین شـاد کـن

بلبل صفت فریاد کن مشغول شــو در ذکــر هـــو

مسکین احمد مرد شـو در جملـه عـالم فـرد شـو

اندر رهش چون گرد شو مشغول شو در ذکـر هـو

احمد جامی

خوش آمدی خوش آمدی

ای سایت ات بال هما خوش آمدی خـوش آمـدی
اهلاً و سَهلاً مرحبا خوش آمـدی خـوش آمـــدی

ای خــازن اســرار حــق ای مهــبط انــوار حــق
ای حق پسند و حق نما خوش آمـدی خـوش آمـدی

ســرکردهٔ اربــاب دیــن، ســر دفتــر اهــل یقــین
سرچشمهٔ صدق و صفا، خوش آمدی خوش آمدی

ای مستــــشار مـــؤتمن ای مقتـــدای ممـــتحن
ای بـا دلِ درد آشنا خوش آمدی خوش آمـــدی

ای یوســف کنعــانِ مــا بــادا فــدایت جــان مــا
ای شمـع جمع اصفیا خوش آمدی خوش آمـدی

ای کنـــز اخبـــار نبـــی مقبـــول ســـرکار نبـــی
ای پرتوِ شمع حراء خوش آمدی خـوش آمـــدی

ای نــازشِ خــاکِ وطــن ای مرجــع اربــاب فــن
ای درد دلها را دوا خوش آمدی خـــوش آمـــدی

آیینـــهٔ فـــیض ازل گنجینـــه علـــم و عمـــل
تصویر تسلیم و رضا خوش آمدی خـــوش آمـدی

ای مقــدمت دل شــاد شــد ویرانــه ام آبــاد شــد
ای بر تو چون من صد فدا خوش آمدی خوش آمـدی

ای گلــشن علـم و هنـر شــد از قــدومت مفتخـر
گوید همین نور الهدی خوش آمدی خوش آمـدی

آب باران

ای محمـــد عـــشق و ایمـــانم تـــویی جـــسم و جـــان و روح در جـــانم تـــویی

مـــن درخـــت بـــی بـــر خـــشکیده ام تـــشنه ام مـــن آب بارانـــم تـــویـــی

گـــشته ام واصـــل بـــه راه عـــشق تـــو راه اول راه پـایـانـــــم تـویـــــی

صـــد بهانـــه واســـه ی خندیـدن اسـت هـــر بهانـــه روی خندانـــم تـــویـــی

تـــا رســم درگـــاه خـالق صـد ره اسـت ای محمـــد راه آســانـــم تـویـــی

مـــن گـــدایم درگـــه ات را ای نبـــی ســـرور و ســـالار و سلطانـــم تـــویی

کـس ندانـد حـــرف مـــرغ جـــان مـــن حـــرف قلـــبم را ســـلیمانم تـــویـــی

چـــون کـــنم احـــسان از بهـــر خـــودم بـــرّ و نیکـــی لطـــف و احـــسانم تویـــی

ظـــاهر و بـــاطن تـــویی ای مـــصطفی آشـــکار و ســـرّ و پنهـــانم تویـــــی

بـــسته ام دل بـــــر جمـــال روی تـــو هـــم دلیـــل و نـــور و برهـــانم تویـــی

مـــن نگـــــردم در پـــی بـــاغ دگـــــر چونکـــه گلـــشن بـــاغ و بـــستانم تـــویی

در زمـــین انـــوار ایمانـــــم تـویـــی در ســـمایم نجـــم رخـــشانم تویـــی

آســـمان قلـــب مـــن در ظلمـــت اســت احمـــدا خورشـــید تابـــانم تویـــی

مـــن نیـــابم بـــی تـــــو راه بندگـــــی ای محمـــد نجـــم رخـــشانم تویـــی

ابراهیم کبدانی

شهیدان

شهیدان تا ابـد پاینـده هـستنـــد چو شمسی در سماء تابنده هستند
مپنـداری شـهیدان را ز امـــوات شهیدان در حقیقت زنـده هـستند
نه الماسـند نـه از جـنس طلاینـد ولی نزد خـدا ارزنـــده هـستنـد
بــه دل افـسوسی از دنیـا ندارنـــد ز جهد و سعیشان بالنده هـستنـد
به جنـت در کنـار حـور و غلمـان همیشه در سرور و خنـده هـستند
نباشد بهـر ایـشان خـوف و حزنـی بشارت را به مـا گوینـده هـستنـد
بـه دسـت راستـشان اعمـال نامـه به دل راضی ز این پرونده هـستند
بـه روز تـار و وحـشتناک محـشر ز نور ذوالجلال آکنـــده هـستنـــد
ز رحمت های خـاص رب رحمـان چو ابر آسمان بارنـــده هـستنـــد
مباش اندر عجـب از سـعی ایـشان که اینها جنس خاک و بنده هستند
بـرای دیـن و ایمـان بهـر اسـلام چو شمع روشنی سوزنده هـستنـد
شـــهیدان در جـوار ربّ منـــان به زیر عرش رب زیبنـده هـستنـد

ابراهیم کبدانی

منم قرآن

منم قـرآن منـــم راه سعـــادت	منم آن رهنمـــای راه عـــزت
مــنم آن گلبهـــــار آشنایـــی	ز من تا بنده عـرش کبریایـــی
مــنم درمـان درد بـی نوایــان	وجودم هر جفا را گشته پایــان
مــنم خورشـید تابـان هدایـت	منم مهتاب دل در لیل ظلمـت
منم آرامـش هـر جـان خـسته	منم رمز و کلید کـــار بـستـــه
منم منجـی ز آتـشهای سـوزان	درون قبر تو هـستـــم فـروزان
منم قـرآن مـنم معنـای عـزت	مـنم راز شـهامت راز رحمـــت
کلیـد و رمـز کـار بـسته گـردم	قرار قلب و جـان خـسته گـردم
به خلوتگاه مؤمن مونسم مـــن	پر از احوال عـاد و یونـسم مـن
ز ابراهیـــم خلیـل الله بگویـم	ز احـــوالات روح الله بگویـــم
گمان کردی که من اهل زمینم	رها کردی مرا تو ایـن چنینـم
کلام من کـلام ذوالجلال است	بنوش آبم که آب من زلال است
منم قـــرآن بـــهـــار آشنـایـــی	نهفته دارم از ســـرّ خدایـــی
منم شافی منـم شاکی منم نور	منم قدرت منم عزت منم شـور
منم قرآن منـم برهـــان روشـن	منم سلطان منم بستان وگلشن

ابراهیم کبدانی

عایشه

مرحبا ای عایشه ای مظهر ایمان و دین

مرحبا ای ماه روشن در سماوات یقین

صد سلام از ما به جسم و روح پاکت تا ابد

قلب فرزندان مؤمن بهر عشقت می تپد

مرحبا ای زوجه ی احمد نبی المصطفی

مرحبا ای باغبان در باغ و بستان حیا

علم قرآن و حدیث در قلب تو آکنده شد

بهرتان آن آفتاب فقه ما تابنده شد

در حیا هم در وفا هم کفو پیغمبر شدی

تو نساء العالمینی تا ابد رهبر شدی

آیه های سوره ی نور از سماء آمد زمین

تو به مصداق کلام رب شدی کفو امین

طیبات از طیبین و طیبون از طیبات

نفس پیغمبر حلال است از برای طاهرات

سیرت زیبای ام المؤمنین نور و حیاست

بهر جمله اهل ایمان مادر مهر و وفاست

ابراهیم کبدانی

یاد ایامیکه

یاد ایامیــکه ما صدیــق اکبــر داشتیـــم　یاد ایامیکه مـا فـاروق اعظـم داشتیـــم

یادایامیکه ذی النـورین عثمـان داشـتیم　فاتح خیبـر علـی شـیر خـدا را داشتیـــم

یاد ایامیکه ما دیـن حقیقـی داشتیـــم　یـاد ایامیکـه آن را بـا خلافـت داشتیـــم

یاد ایامیــکه آن را بـا سـعادت داشتیـــم　یـاد ایامیکـه آن را بـا حقیقـت داشـتیم

یاد ایامیــکه ما را پرچـــم اســلام بـــود　یاد ایامیکـه مـا را جـوهر اسلام بـــود

یاد ایامیـــکه مـا را باطن پـر نـــور بود　یاد ایامیکـه مـا را شـوکت اســلام بـــود

یاد ایامیـــکه ما را دیـن حـق آیـین بـود　یاد ایامیکـه مـا دارای حـق دسـتور بـود

یـاد ایامیـــکه یـــاران نبـی را داشتیـــم　جان نثـاران رسـول هاشـمی را داشـتیم

بوی محمد آمد

اندر صدای قرآن بـــوی محمـــد آمـــد　　در وقـت صـبحگاهان بـوی محمـد آمـد

رفتم بسوی بستان گلهـا شـکفته دیـدم　　کز جانـب گلسـتان بـوی محمـد آمد

در وقت موسم گل خوشخوان نالـه بلبـل　　کز بلبل خـوش الحـان بـوی محمدآمـد

اول بکـن طهـارت دوم بکـن عبـادت　　کز نور پـاک سـبحان بـوی محمـد آمـد

بوبکر و هم عمر جان عثمان و حیـدرم جـان　　جـانم فـدای ایـشان بـوی محمـد آمـد

طاها بخوان و یاسین بعدش بگو تو آمین　　کز سوره هـای قـرآن بـوی محمـد آمـد

از جوی خون حمزه آن لالـه هـا برویید　　کـز نالـه ی یتیمـان بـوی محمـد آمـد

والشمس وصف رویش واللیل تـار مـویش　　کز آیـه هـای قـرآن بـوی محمـد آمـد

از عرش و فرش و کرسی از ماه تا بـه مـاهی　　از هشت جـای رضـوان بـوی محمدآمـد

مؤمنان بپا خیزید

مؤمنـــان بپـــا خیزیـــد ایـــن نـــدای قـــرآن اســـت

جان به کف زجا خیزید جنگ کفر و ایمـان اسـت

در میـان ایـن دنیـا جـز فـساد و طغیـان نیـست

دیـن حـق پریشـان است عرش و آسـمان لـرزان

قدسـتان همـی نالـد اشـک و خـون همـی بـارد

تا به کی بـه زنجیـــرم ای خـــدای مظلومـــــان

غیرتـت برفـت از دسـت قلـبم از درون بشکـست

ای عمـــر کجایـــی تـــو تـا کنـی مـرا شـــــادان

قبلــــه شــــما بــــودم محــــشر مــــسلمانان

بی انیـــس و بـی یـــارم ای خـدا خـدا گـــویان

کـــار دشـــمنان شـــادی نالـــه و فغـــان از مـــا

یاد عـــزت دیـــروز چـشـــم مـی کنـد گریـــان

روی مـصطفی محـزون خیــل قدسـیان دلخـون

طـــوق بردگـی تـــا کـی ای جـوان گـذر از جـــان

خـون پـاک اصـحابش درس مـی دهـد مـا را
جـان و دل فـدا سـازیم بهـر دیـن مولامـان

تـوپ و تانـک و لـشکرها پـاره پـاره بـر هـم زن
بـا نـدای یـا الله کـاخ ظلـم کـن ویـران

خونمان بجـوش آمـد وقـت وصـل جانـان است
هرکه مرد میـدان اسـت در رهـش کفـن پوشـان

لا الـه الا الله پرچـم عزیـر مـا
زیـر پـای کـافر شـد دشمنـان همـه خنـدان

کـو چچـن مـسلمانان بوسـنی و فلـسطین کـو
جملـه زار و حیراننـد لحظـه ای بـشو گریـان

انگلـیس و آمریکـا ایـن دو گـرگ درنـده
امـت محمـد را کـرده بـی سـر و سامـان

مردمـان افغـان را کودکـان و پیـران را
مـی کـشند و مـی سـوزند وای ای مـسلمانان

شـربت شـهادت را عاشـقانه مـی نوشـم
مـن فـدای دیـن حـق جـان فـدای آن جانـان

حبیب الله مرجانی

قربان نامت می شوم

ای مـاه مـا ای جـان مـا افـزوده ای ایمـان مـا

نعمت بده در خوان ما قـربان نامـت مـی شـوم

ای ذات بـی همتـای مـا ای مـرهم دلهـای مـا

رحمی بکن بر حال ما قـربان نامـت مـی شـوم

تو رب مـا یـا بنـده ات مـا جملگـی شـرمنده ات

بر ما نما تو خنده ات قربـان نامـت مـی شـوم

دل از فراقت خون شده این اشکها جیحـون شـده

این چهره ها گلگون شده قربان نامـت مـی شـوم

من مست و من دیوانه ات عاشق شدم بر خانه ات

بر ما بزن پیمانه ات قربـان نامـت مـی شـوم

آن پاک و آن یزدان تـویی افـزایش ایمـان تـویی

از بهر ما احسان تویی قربـان نامـت مـی شـوم

روزی دِهِ هر دو جهان برکت بده بـر عمـر و جـان

با عشق و مال و دین و جان قربان نامت می شـوم

اکرم اشناک

گله دارد

از پنجهٔ من چاک گریبان گلـــه دارد   وز گریه من گوشه دامـــان گلـــه دارد

گه بت شکنم گه به مسجد زنـم آتـش   از مذهب من گبر و مـسلمان گلـه دارد

از بس که بزندان غمت دیـــر بمانـــدم   زنجیر به تنگ آمد و زنـدان گلـــه دارد

دامان نگه ننگ گِل حـسن تـو بـسیـار   گلچین بهـــار تو ز دامـــان گلـــه دارد

در بزم وصال تو بـــه هنگـام تمـــاشـــا   نظاره ز جنبیـــدن مژگـــان گلـــه دارد

گه گریه و گه خنده و گه آه جگر سـوز   ای عشرتی از وضع تو جانـان گلـه دارد

جمال تو

نـدارم گرچـه آن دیـده کـه بیـنم در جمـال تـو

نیم نومید چون عمرم گذشـت انـدر خیـــال تـــو

تو جنت را به نیکـان ده مـن بـد را بـه دوزخ بـر

که بس باشد مرا آنجـــا تمنـــای وصـــال تـــو

من دیوانـه در دوزخ بـه زنجیـر تـو خـوش باشـم

اگر یکبار پرسی تو که مجنـون چیـست حـال تـو

تو شربتهای جنت را به ما تـا کـی دهـی رضـوان

نــشد کـم تـشنگی مـا را ازیـــن آب زلال تـــو

به مالک گویم ای مالک چنـان الله خـواهم گفـت

که از الله مـن سـوزد جهنـــم در زغـــال تـــو

مگـر پـرده بینــدازی ز پــیش چــشم مــشتاقان

وگر نه کی توان دیـدن جمـــال بـــا کمـــال تـو

جگـر هـای کبـاب مـا نگـردد تـا ابـد سـیراب

مگـر سـاقی شـود مـا را خـدای ذوالجـلال تـــو

چو در دوزخ ز من پرسی که چونی محی در آتش

شوم من تا ابد مست و کـنم رقـص از سـوال تـو

شیخ عبدالقادر گیلانی

برخیز ای مسلمان

برخیز نـــام الله برگیــــر ای مـسلـمـــان صفهای دشمنان را در هم شکن به ایمان

خون شهید و اشک اطفـال بی گنــــه را از هر طرف بدیدی برخیـز و جـان بیفـشـان

آزرده روح احمد از ضجــه هـای امــــت لرزیــــد عرش الله دیـن خـدا پریـشــــان

هر سو صدای ناله هر سـو صـدای فریـاد یاری گـری نباشــد از بهر دین رحمـــان

در شرق و غرب عالم مظلوم گشته اسلام دین خدا غریب است دنیا ز حق گریـزان

اندر عراق تـو بنگـر آوازه های بـی کـس فریادشان بلند است در چنگ روس زندان

بیت المقدس اینک از درد خــود بنالــد ایوبی مسلمان دردم بکــن تـو درمــــان

تا کی خموش و خفته ایمان و غیرتت کـو دین خدا تباه شد نابود گشتــه ایمــــان

آید اگـــر ابوبکر یـا گـر عمـــر ببینـــد شمشیر کرده بیرون در اشک و خون پریشان

عثمان شهید قـرآن از تـو همـی بپرسـد خونم تباه کـردی برخیـز ای مـسلمــان

حیدر بـه ذوالفقـارش آیـد اگـر بمیـدان والله که می نهد سـر در راه دیـن یـزدان

امـروز جمـع گـشتید از بهـر رب میثـاق دین خدا شـما را دارد پیـــام قـــرآن

الله یــــاور مــــا الله نــاصـــر دیـــن الله تو جمله را قربـان دیـن بـگـــردان

حبیب الله مرجانی

مناجات مَنسُوبٌ إلی أبی بکر الصِّدّیق

خُذ بِلُطفِک یا إلهی مَن لَهُ زادٌ قلیل مُفلِسٌ بِالصّدقِ یأتی عِندَ بابِک یا جَلیل

ذنبه ذَنبٌ عَظیمٌ فَاغفِرِ الذَّنبَ العَظیم إنّه شَخصٌ غَریبٌ مُذنِبٌ عبدٌ ذَلیل

مِنهُ عِصیانٌ و نِسیانٌ وَ سَهوٌ بَعدَ سَهو منکَ إحسانٌ و فضلٌ بعد إعطاءِ الجَزیل

طالَ یا ربّ ذُنوبی مِثل رَمل لاتُعَد فَاعفُ عَنّی کُلّ ذَنبٍ فَاصفَحِ الصّفحَ الجَمیل

قُل لِّنارٍ أبرِدی یا ربّ فِی حَقّی کما قُلتَ قُل یا نارُ کُونِی أنت فِی حَقّ الخَلیل

عافِنِی مِن کُلّ داءٍوَاقضِ عَنّی حاجَتی إن لِی قلبا سَقیمًا انت مَن یَشفِی العَلیل

انتَ شافِی انتَ کافِی فی مُهِمّات الامُور انتَ حَسبی انت ربّی انت لِی نِعمَ الوکیل

کیفَ حالی یا إلهی لیس لِی خیرُالعمل سُوءُ أعمالِی کثیر زادُ طاعاتی قَلیل

هَب لنا مُلکًا کبیرا نجّنا ممّا نَخاف ربّنا إذ أنتَ قاضٍ و المُنادِی جِبرئیل

این مُوسی این عِیسی این یحیی این نوح انت یا صَدّیقُ عاصٍ تُب الی المَولَی الجَلیل

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

مناجات به جانب قاضی الحاجات

ای خدا سازندهٔ عرش برین — شام را دادی تو زلف عنبرین
روز را با شمع کافور ای کریم — کرده ای روشن تر از عقل سلیم
قادرا قدرت تو دادی بر کمال — أنتَ ربّی أنت حَسبِی ذُوالجَلال
ای خدا قربان احسانت شوم — کان احسانی بقربانت شوم
معدن احسانی و ابر کرم — فیض تو چون ابر ریزان بر سرم
از عدم دادی به هستی ارتقاء — کی توانم با زبانی صد هزار
من بخواب و پاسبان من تویی — من چو طفل و حفظ جان من تویی
من بعصیان صرف وقت خود کنم — بینی و از حلم می پوشی سرم
روزیت را خورده عصیان میکنم — نعمت از تو، من بغیری می تنم
جمله می بینی نگیری انتقام — از درِ حلم و کرم آیی مدام
لیک من غافل از لطف بیکران — چشم دارم هر زمان با این و آن
دوست را با من نظر شد دوخته — حیف من با دیگران دل توخته
من گنه آرم تو ستّاری کنی — جرم من آرم تو غفّاری کنی
جرمها بینی و خشمی ناوری — ای بقربانت چه نیکو داوری
در مصائب در حوادث های زار — چونکه بر من تنگ شد از درد کار

مولانا جلال الدین رومی

إسمَع و أبشِر يا مَن تَفرَح

إســمع و أبــشِر يــا مَــن تَفــرح　　بِجِمَى الهـادِى و اتـلُ أَلَـم نَـشرَح
فـــى عِــزّک لِلمَــولی تَمـــرَح　　واقـــرأ قَـــــول «الله اکبـر»
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
مـــا مثــلُ الهــادِی احمَـــد　　فَــاتبَع قَــول الهــادی تُحمَـــد
مَـــن يَتبـــع ذا سَـــعد يـــسعد　　واســمَع قَــول البــارِی الأطهَــر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
بِمَولَـــده نِلنـــا البُـــشـــری　　والعُــسر غَــداً دَومــا يُــســرا
ولَنـــا المَــولَی يَــشرح صَــدرا　　فَــافرح واســمَع قَــولاً يُــذکر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
مــن يَفــرح بالهـــادی يَــسعَد　　حقــا يَــسمُوا يُمــسِی اَمجَــد
والفـــضل لــه أضــحَی مــصعد　　إســـمَع فـــضلَ «الله اکبـــر»
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
لان نِلـــت الحَــــظّ الأوفَـــر　　ولــک المِعــراجُ کــذَا المِنبــر
وجَمــال الاُنــس بِــک استبــشر　　إذ قـــال لـــک الـــربّ الأکبـــر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
بـــه مُلـــک المَــولی قَــد فاقــا　　والرُسُـــــل ازدادُوا اِشراقـــــا
وأخــــذنا مِنهُــــم ميثاقـــــا　　إن جئـــتَ الـــيهم أن تُنــصر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
عُـــذراً عُـــذرا يـــا عـــذالی　　فجَمـــالُ محمّـــد قَـــد فاقـــا
لايعــــزب عنــــه مثقـــال　　حـــسنًا الا و بـــه يظهـــــر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
بِعُروجِـــک شـــرّفتَ العَرشـــا　　و ســـمعت حـــديثا لايغـــشی
إذ يغــشَی الــسّدرة مَــا يَغــشی　　مــن مِــسکٍ او طِيــبٍ ازهَــر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر
فـــأتی القـــوم يُخبِـــرهُم　　و مِـــن النّيـــران يحـــذّرهُم
و يُـــــزکّيهم و يعلّمُهُـــــم　　قـــرآنُ مجيـــدٍ وَ مُطَهّـــر
إنّا أعطينکَ الکَوثَر

محمد

سر سلسلهٔ اهل جنون روی محمد محراب عبادت خم ابروی محمد

خورشید سپهر احدی روی محمد سرچشمه صفای صمدی روی محمد

خورشید بزیر از شرم رود زود چون جلوه دهد روشنی روی محمد

هرگز نهراسیم ز خورشید قیامت چون سایهٔ داریم ز گیسوی محمد

والشمس کنایت بود از روی محمد واللیل اشارت کند از موی محمد

بر باد دهند خرمن صد طبلهٔ عنبر یک نفخه رسد گر ز دو گیسوی محمد

تا گل بچکد از عرق روی محمد شد بلبل جان شیفتهٔ روی محمد

صد شوکت جمشید سلیمانی و داود آنکس که بجان گشت ره کوی محمد

در عالم لاهوت تماشای جمالش در کشور ناسوت هیاهوی محمد

بیچاره ولی کیست که مدحش بسراید چون هست خدا مدح و ثنا گوی محمد

بوی قرآن می رسد

از زبان حافظ ما بوی قرآن می رسد از مساجد و زهمه جا بوی قرآن می رسد

از صدای خوب بلبل بوی قرآن می رسد وز طفیل مقدم گل بوی قرآن می رسد

مجلس قرآنی ما پر ز الطاف خدا از برِ یاس معطّر بوی قرآن می رسد

جان خود را در ره حق ای برادر کن فدا از تهِ قلبت برادر بوی قرآن می رسد

شکر ایزد جان ما شد جایگاه این کتاب از زبان پاک یاور بوی قرآن می رسد

عاشقان در این مکان باشکوه گرد آمدید رحمت حق را تو بنگر بوی قرآن می رسد

یا الها در پناه خود بگیر حفاظ ما از گلستان پیامبر بوی قرآن می رسد

جان ما در راه پیغمبر و دین بادا فدا از دو تا گیسوی دلبر بوی قرآن می رسد

یار اول شد ابوبکر جانشین مصطفی از لب صدیق اکبر بوی قرآن می رسد

کرده ویران مشرکان را سیف فاروق در جهان بهر فاروق دلاور بوی قرآن می رسد

ازهمه اصحاب بود راضی خداوند کریم از دل عثمان و حیدر بوی قرآن می رسد

مرحبا صد مرحبا داریم کلام مستعان از لسان اهل قرآن بوی قرآن می رسد

محمود کبدانی

أيا قُدس

أيـا قُـدس يـا قَلعَـة الـصّامِدِيـن عَلَـی الظّلـمِ ثُـوری علَـی الظّـالِمین

إلَـی الفَجـرِ سِـیری فَعَمّـا قَریـب مِـنَ اللهِ یأتِیـکِ نَـصرٌ مُبیـن

طُیـورُ الأبابِیـل مِـن کُـلّ صَـوب تَـصُبّ الحِجـارَ علَـی الغاصِبیـن

فَـسیری علَـی المَـوتِ لاتَنحَنـی فأنـتَ الـصّمُـود الّـذی لایَلیـن

غُـزاة لَئِـن قَـتَلُـوا وَردَنـا فَلَـن یَقتُلـوا الحُلـمَ فِـی الیاسَـمِین

طُغـاة وَلَـو کَـسَـرُوا عَظمَـنا مِـنَ المَـوت نُولَـدُ فِـی کُـلّ حِـین

کأشـجارِ زَیتُونِنـا فِـی الجَلِیـل نَمـوتُ علـی أرضِنـا واثِقِیـن

دُکّ یا جِبال

دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال

دُکّ یا جِبال نَحنُ بِالقِمَم إصنَعِ الرِّجال أیقِظِ الهِمَم

دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال

یا جُنودَ الله سیرُوا لِلأمام فِی سَبیل الله یَنطِقَنا الرَّحمن

یا جنودَ الله ـ یا جُنودَ الله ـ یا جُنودَ الله ـ یا جُنودَ الله

دُکّ یا جِبال نَحنُ بِالقِمَم إصنَعِ الرِّجال أیقِظِ الهِمَم

دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال

هَیّ لِلجِهاد فِتیَة البِلاد بِالعُدّ وَالعَتاد نَدحَرُ الفَساد

هَیّ لِلجِهاد ـ هَیّ لِلجِهاد ـ هَیّ لِلجِهاد ـ هَیّ لِلجِهاد

دُک یا جِبال نَحنُ بِالقِمَم إصنَعِ الرِّجال أیقِظِ الهِمَم

دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال

هَیّ یا إخوان نَردَعُ الطُّغیان بِالسّیف وَالقُرآن والزّادِوَالإیمان

هَیّ یا إخوان ـ هَیّ یا إخوان ـ هَیّ یا إخوان ـ هَیّ یا إخوان

دُکّ یا جِبال نَحنُ بِالقِمَم إصنَعِ الرِّجال أیقِظِ الهِمَم

دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال ـ دُکّ یا جِبال

قرآن بخوان

ای دل به عشق کاف و نون باری کنون قرآن بخوان

گر گشته ای صید جنون اندر جنون قرآن بخوان

آن دم رسیدی در عدم با شیون و غوغا و غم

در شهر و کوچه پیچ و خم بی چند و چون قرآن بخوان

آن دم که گشتی مست حق، مستانه شو در بست حق

وانگه به ناز شست حق، درخاک و خون قرآن بخوان

در سوز و ساز زندگی ، در کِبر و ناز بندگی

در لرزش و لغزندگی ، از اندرون قرآن بخوان

در کام خواهش های دون ، در دام صیاد جنون

مردانه شو مردانه گون ، مردانه گون قرآن بخوان

هنگام تشدید خطر، در لا بلای بحر و بَر

گر سر نهادی سر به سر ، پس سرنگون قرآن بخوان

هم در سفر هم در حضر ، هم در میان درد سر

گر واژگون گشتی به سر ، هم واژگون قرآن بخوان

بر گو دو بیتی از غزل زان آیه های لم یزل

ای ثاقب وامانده سل ، چون سابقون قرآن بخوان

ثاقب

غزل شمس تبریزی

مادر دو جهان غیر خدا یار نداریـــم جز یاد خدا هیچ دگر کار نداریـــم

درویش و فقیریم در این گوشهٔ دنیا با نیک و بدِ خلق جهان کار نـداریم

ما مست صبوحیم زمیخانهٔ توحیــد حاجت بِمَی و بادهٔ خمّـار نداریـــم

با جامهٔ صد پاره و با خرقهٔ پـشمین برخاک نشینیم و ازین عـار نـداریم

گر یار وفادار نـداریم عجـب نیـست ما یار بجـز خـالق جبـار نداریـــم

ماتم زدگانیم دریـن گوشـــهٔ دنیـــا چون زاغ گذر بر سـرِ مـردار نـداریم

بنگر تو دل خستهٔ شمس الحق تبریز ما جز هوس دیـدهٔ دیـدار نـداریـــم

ما پاکدلانیم و به کس کینه نـداریم با گردش ایام دگـر کـــار نداریـــم

شمس تبریزی

از من چرا رنجیده ای

ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده ای
ای شمع شب افروز من از من چرا رنجیده ای
یک شب ترا مهمان کنم تا جان و دل قربان کنم
جای تو در چشمان کنم از من چرا رنجیده ای
ای جان من جانان من بر من نگر سلطان من
یک شب بیا مهمان من از من چرا رنجیده ای
من عاشق دیوانه ام اندر جهان افسانه ام
تو شمع و من پروانه ام از من چرا رنجیده ای
من عاشق زار توأم از جان وفادار توأم
تا زنده ام یار توأم از من چرا رنجیده ای
رنجیده ای رنجیده ای از من گنه چه دیده ای
دائم گنه بخشیده ای از من چرا رنجیده ای
بنگر ز عشقت چون شدم سرگشته و مجنون شدم
چون لاله دل پرخون شدم از من چرا رنجیده ای
گر من بمیرم در غمت خونم بیفتد گردنت
فردا بگیرم دامنت از من چرا رنجیده ای
ای سَروِ خوش بالای من ای دلبر رعنای من
لعل لبت حوای من از من چرا رنجیده ای
من سعدی دلخواه تو ابروی تو چون ماه نو
من یار نیکو خواه تو از من چرا رنجیده ای

سعدی شیرازی

جَمعَ الكُفّارُ عَلَينا

جَمَـعَ الكُفّـارُ عَلينـا شَـرّ الحُـشُود شَـرقِيّا أو غَربِيًـا بِيـضًا أو سُـود

فَاحفَظنا يا مَولانا مِن كُلّ غَيّ

يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله

اللّهـمّ ادفَـع عَنّـا كَيـدَ الأعـداء وأعِـذنا يـا مَولانـا مِـن كُـلّ داء

وَاحفَظنـا واصـرِف عَنّـا هـذا الـبلاء واحفَظنـا يـا مَولانـا مِـن كُـلّ غَـيّ

واصرِف عَنّا باغِينا شَرّا يا حَيّ

يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله

جَمَـعَ الكُفّـارُ عَلينـا شَـرّ الحُـشُود شَـرقِيّا أو غَربِيًـا بِيـضًا أو سُـود

أمّـا الـسّاقِطُ و الحـادِي فَمِـنَ اليَهـود فَاحفَظنـا يـا مَولانـا مِـن كُـلّ غَـيّ

واصرِف عَنّا باغِينا شَرّا يا حَيّ

يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله

لَـوِ اتّبَعنـا بِرِضـانا هَـدىَ القُـرآن لَحَفِظنـا العِزّالأسـمَى عَبرَالأزمـان

ودَفَعنـا عَـن بَيـضَتِنا كَيـدَ الـشّيطان وسَـبقنا كُـلّ الأقـوام بِكُـلّ شَـى

ورَدَدنا جُندَ الكُفر عَن كُلّ غَيّ

يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله

داءُ الطّـاغوتِ هُـوَ هُـوَ داءُ العُـضال حُـبّ الـشّهواتِ الـدُنيا فِـى كُـلّ حـال

حُبّ الرّاحَة والإفراطُ بِحُبّ المال وكَراهِيـةُ المَـوت الـسّم بِـسَبِيل الحَـى

وسُكوتُ دُعاةِ الهَدي عَن قَمعِ الغَيّ

يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله

فَاردُدنـا يـا مَولانـا لِلـدّينِ الحَـق واجعَلنايامَولانـا مِـن أهـلِ الـصّدق

وارفَـع عَنّـا هـذا الـذّلّ وهـذا الـرّق واجعَلنـامِن أهـلِ البـأسِ لِطَمـعِ الخَيـر

حتّى نَهزِم باغِينا شَرّا يا حَيّ

يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله ـ يا الله

تو چیز دیگری

ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری
هر چند وصف می کنم لیکن از آن بالاتری
آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری
تا نقش داده آن فلک کس را نداده این نمک
حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری
هرگز نیاید در نظر صورت ز رویت خوبتر
شمسی ندانم یا قمر یا زهره ای یا مشتری
من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی
تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
تو از پری چابکتری وز برگ گل نازکتری
وز هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری
عزم تماشا کرده ای آهنگ صحرا کرده ای
این جان و دل تو برده ای این است رسم دلبری
لعل بدخشان دیده ام الماس را سنجیده ام
دُرّ عدن را چیده ام یکتا تو دُرّ گوهری
خسرو غریب است وگدا افتاده در شهر شما
باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

خسرو

فدای عمر

فـدای عمـــر بـاد جـــان و تنـــم به عـشق عمـر زندگـــی مـی کـنم
سـرم خـاک پـای عمـر جـان بـود نشان ولایـش بـه سـر مـی زنـــم
از آن دم کـه تـسلیم طـه شـدی مـراد رسـول مُـصفّـی شـــدی
دعـای محمـد تـو هـستی ثمـــر به تکبیــر ایمـان مُحلّـی شـــدی
بـه شمـشیر بـران بـه دسـتور حـق جهـان را تـو دادی بـه عـزت سَبَق
اگـر بـرگ زریـن بجویـــد کـسی تـــو دادی بــه تاریـــخ زریـــن ورق
ز فـــیض محمـــد تـــویی بهـــره ور بـه دسـتور قـرآن تـو بـستی کمـــر
کـه تخـم فـساد از زمـین برکَنـــی کنی کفر و ظلمـت تـو زیـر و زبـــر
مزیّــــن خلافــت بـه نـام عمـــر دل مؤمنـان شـــد مقـــام عمـــر
ز ایـــران و روم و عـــراق و یمـــن گرفتـه سـراســـر پیـــام عمـــر
ز احـسان تـو هـست اسلام مـــا ز نور تو روشـن شـــد ایـــام مـــا
هـــزاران درود و ســـلام و دعـــا بـه روح عمـر شـاه خـوش نـام مـا
بـه پهلـوی صـدیق و احمـد تـویی بـه جنـت رفیـق محمـــد تویـــی
شـــهادت شـــعار شـــب و روز تـــو غریـق کَـرَم هـای ایـــزد تویـــی
علـی و عمـر هـر دو تـا پهلـــوان بـرادر برابـــر دو تـــا قهرمـــان
تـو دامـاد شـیر خـــدا مرتـضی تویی هـم رکـاب بـا نبـی مـصطفی
ابـوبکر صـدیق آن یـــار غـــار ز بهـر نبـی هـر زمـان جـان نثـار
نمـاد حیـا هـست عثمـان مـــا فـدای همـه بـاد فداشـان ضیـــا

ضیاء الرحمن صحت

یار یکی

شاه یکی سپاه یکی، یار یکی سخن یکی   مهر یکی ماه یکی، یار یکی سخن یکی

دلبر جاودان یکی جلوه گر بتان یکی   پوشیده و عیان یکی، یار یکی سخن یکی

فائض جمله تن یکی حاصل مرد و زن یکی   اینهمه پیش من یکی، یار یکی سخن یکی

منعِم و بینوا یکی پادشه و گدا یکی   بیدل و دلربا یکی، یار یکی سخن یکی

ملت و مذهبم یکی با همه مشربم یکی   ناله زیر و بم یکی، یار یکی سخن یکی

سردار اولیا یکی خاتم انبیاء یکی   در همه جا خدا یکی، یار یکی سخن یکی

نغمهٔ ساز ما یکی با همه راز ما یکی   راز یکی نیاز یکی، یار یکی سخن یکی

فخر همه جهان یکی روز و شب مکان یکی   همدم و دلستان یکی، یار یکی سخن یکی

خواجه دو سرا یکی مقصد اصفیا یکی   حضرت مصطفی یکی، یار یکی سخن یکی

صدر شریعتم یکی قطب طریقتم یکی   سِرّ حقیقتم یکی، یار یکی سخن یکی

صوت قرآن

مرحبا صد مرحبا بر ایـن کلام مستعــان صوت قرآن کرد منوّر تا قیامت این جهـان
آن کلام سرمدی که نور قلب مؤمن اسـت حکم قـرآن را بگوش دل شنو ای نوجـوان
ای محمد صد سلام بر تو ز گلـزار بریـــن از خدا کریـــم و از مـلائک اجـمعیـــن
چون بشر کرده نجات از برکت تو بالیقیـن حامل قرآن شدی از نـــور رب العالمیـــن
آن کلام سرمدی که نور قلب مؤمن اسـت تا به محشر از تجاوز حرف حرفش ایمن اسـت
وعدهٔ خلاّق بیچون است به حفظ این کلام عاشقان را نور چشم و عارفان را مُحسن است
صوت إقرأ باِسم را تا آن خَلَق در گوش جـان جبرئیل آورد به فرمان خداونـد جهـــان
آتش زرتشت و ادیان کهن ناســخ شدنــد با صدای سورهٔ الکافرون فاسـخ شدنـــد
تیغ قرآن سرکشان را از نخوت زد زمیـن مثل آن اصحاب فیل ریزیده و فاسد شدند
نام قرآن منهدم کرد کاخ کسرای لعیـــن قیصر و دژخیمها ازهیبتش سر بر زمـین
پارس و روم و کل جهان از نور قرآن مفتخـر مؤمنین از شوق آن تا حشر میسایند جبـین
فیض قرآن داد شجاعت بر جوانـان عرب اخوهٔ لِلمؤمنین گشتند همه بر یک نسب
در زمان مرتدین شیر ژیان و کـوه فکـر حرکت جیش اسامه را ابوبکر شـد سـبب
شیر میدان احد الگــوی تقــوا و جهـــاد حمزه و آن حنظله هستند برین آیت نشان
چون به فرمان عمر یا ساریه! گردید بلند از مدینه تا دماوند شد شکست بر مشرکین
کوفه و بغداد و بصره هم فلسطین را ببـین از فراق خالد و سلطان صلاح گشته حزین
ای خداوند بر طریق آن رسول انس و جان سنجر عاصی و هم اولاد امــت را رســان

حمیدی سنجر

أنتَ العَلیمُ بِحالِی

أنــــتَ العلــــیمُ بِحـــالی　　فلاتُخَیِّـــب رَجائــــی

أنــــتَ العلــــیمَ بِحالـــــی　　فَلاتُخَیِّـــب رَجایـــــی

ســــألتُک العَفـــوَ عَنّـــی　　وَعَـــن ذُنـــوبِی الثّقـــالی

یـــا ضَـــیعَةَ العُمـــر لمّـــا　　أنفَقتُـــه فِـــی المُحـــالی

یـــا ســـامِعًا یـــا بَـــصیراً　　أنعِـــم بإصـــلاحِ حالـــی

یـــا ضَـــیعَة العُمـــرِ لمّـــا　　أنفقتُـــه فِـــی المُحـــالی

أنفقتُـــه فِـــی الخَطایـــا　　وَفِـــی الهَـــوی و الـــضَّلال

یـــاربّ داوِ فـــــؤادی　　مِـــن کُـــلّ داءٍ عُـــضـــال

یـــا ربّ یَسّرحِـــسابی　　یـــاربّ أحـــسِن مَئالـــی

بِجـــاهِ أکـــرمِ عَبـــدٍ　　عَلیـــکَ فِـــی کُـــلّ حـــالی

عَلَیـــهِ ألـــفَ صَلـــوةٍ　　فِـــی مِثلِهـــا بالثّقالـــی

دنیای فانی

تو ای انسان نمی دانی که در دنیا نمی مانی

تو را آید چنین روزی که اندر گور مهمانی

کجا شد آدم و حوا کجا شد نوح کشتیبان

که وقتی بود در طوفان خدایش بود پشتیبان

کجا شد یوسف مصری جمالش بود چو خورشیدی

زلیخا بانوی دربار تمنا کرد از او زاری

کجا شد آن سلیمان را که شاه جن و دیوان را

کجا شد عاقبت تختش چو اندر روی او نابود

کجا شد حضرت موسی خدا داد معجِزش عصا

بسا جنگید با فرعون که غرقش کرد در دریا

کجاشد آن حبیب الله محمد ابن عبد الله

شب معراج چو برکرسی حضورش خواند آن الله

نبیّ الله در این عالم به مثل ماه تابان بود

جمال نازنین او دل آرام صحابان بود

ابوبکر یار غار او همیشه جان نثار او

ز دوستیِّ نبی قبرش بگردید هم جوار او

عمـر مـردی دلاور بـود نبـی را یـار و یـارور بـود

به هر امری که او میگفـت خـدا از رأی اوخـشنود

کجا عثمـانِ بِـن عفـان کـه او بـود جـامع قـرآن

سخی هم بود و ذی النورین بر اسلام کرد او احسان

علـی دامـاد پیغمبـر کـه بـود شـیر خـدا حیـدر

علی مرد شـجاعت بـود مـسلط بـــود بـر هـر در

همه چون رفتگان رفتنـد همـه بـار سـفر بـستند

بدیدیم یک به یک دوستان ازین دنیا کجا رفتنـد

به مثل یک مـسافر بـاش زمـین آسـا پناهگـاهی

به قبرستان گذر بنمـا بـه گورسـتان نظـر گـاهی

ببین چندین هزاران را بسا با چـشم خـود دیـدی

از آن پیـر و جوانـان را بـسا در رنـج هـا دیـــدی

بسا چون رنج ها بردند ولـی چـون روز آخـر شـد

همه یکسان خوابیدند در آن روزی کـه آخـر شـد

تمام افسوس فراموشی که آب مـرگ مـی نوشـی

ازین ناز و ازین نعمت تو آخـر یـک کفـن پوشـی

با بوی ریحان آمدی

ای دستهٔ گل مرحبا — با بوی ریحان آمدی
جان همه عالم تویی — کز عالم جان آمدی
دریای فضل و رحمتی — گوهر زکان نعمتی
گویای امّتی — با عزت و شان آمدی
در چنبر چرخ کهن — مثلت نزاده امر کن
ای طوطی شیرین سخن — فی الجمله احسان آمدی
موسی صَدِیق درگهت — عیسی مبشّر بر رهت
رف رف زنان جولان گهت — تا تو به میدان آمدی
آن دشمن نادان تو — زد سنگ بر دندان تو
با آن لب خندان تو — با خون دندان آمدی
کرده خلیلت سروری — جبریل کرده رهبری
از غایت پیغمبری — محبوب یزدان آمدی
دنیا نباشد جای تو — نه مسکن و مأوای تو
ای عرش خاک پای تو — گنجی به ویران آمدی

خداوندا

خداونـــــدا تویـــــی پـروردگـــــارم همـــه از توســت یـا رب هــر چــه دارم

زمــین و آســمان و مــاه و خورشــید بــه چـشــم دل همــه آیـات توحیــد

تــو یــارب ایــن شــب و روز آفریــدی تـــو یــارب ایــن جهــان را پروریـــدی

ســزد تنهـــا تـــو را یــارب خــدایی چــه نیکــو کــرده ای قـدرت نمایـــی

خداونـــدا تویـــــی پـروردگــــــارم همـه از توســت یـارب هـر چـــه دارم

خداونـــــدا پنـــاه بنـــدگـانـــــی نباشـــد چـــون تــو یـــار مهربانـــی

تــو دادی کودکـــان را مهــر و لبخنــد تـــو دادی مـــادران را مهـــر فرزنـــد

خداونـــدا همـــه نیکـــویی از توســـت نـــوازش از تــو و دل جــویی از توســت

خداونـــدا تویـــــی پـــــروردگارم همـــه از توســت یـــا رب هرچـــه دارم

الهـــی نعمتـــت از حـــد فـــزون اســت زبـــان از گفــتن شــکرت زبــون اســت

خداونــدا بـــه مـــن منـــت نـــهادی کـــــه در بـــاغ محبـــــت راه دادی

چگونــه شـــکر ایـــن نعمـــت گـــذارم کــــه در دل پرتـــو مهـــر تــــو دارم

عاقبت دنیا

عزیــزان ایــن ســه روز زنــدگانــی   بــود از جانــب حــق امتحانــی
هــزاران آمـد و رفتنـد از ایـن جـا   تـو هـم دائـم در ایـن منـزل نمـانی
رفیقـان! ایـن جهـان ثابـت قـدم نیـست   مبندیـد دل در ایـن دنیـای فـانی
مـشو مـشغول زرق و بـرق دنیـا   کـه دارد مرگهـای ناگهانـی
چو میـدانی کـه پیـری در کمـین اسـت   غنیمـت دان ایّـام جوانـی
مـشو مغـرور جـاه و ثـروت و زور   بـه خـاطر دار وقـت ناتوانـی
مکـن سـودا بـه دار فانـی ای دل   بهـشت عَـدن و عُمـرِ جـاودانی
اگـر خواهـی کـه روی یـار بینـی   اطاعـت کـن ز آیـات قـرانی
لـب از لبخنـد ببنـد ای نـاجوانمرد   کـه دنیـا نیـست جـای شـادمانی
سـفر در پـیش داری توشـه برگیـر   چـرا چـشم انتظـار دیگرانـی
قیامـت بینـوا گـردی اگـر تـو   بـدنیا هـم نـشین ناکـسانی
در ایـن دیـر خـراب تـا مـی تـوانی   پـی نیکـان بـرو تـا مـی توانـی

وصف رب

ای مقامت برتر از کَون و مکان   ای لقائت بهتر از هر دو جهان

ای به دستت اختیار کائنات   ای ز لطفت شد هویدا انس و جان

ای که ذکرت شمع بزم انبیاء   ای که نامت شد شفای مؤمنان

ای ز یادت قلبها گیرد قرار   ای که نورت روشنی بخش جهان

ای که هستی لم یَلد کُفواً أحد   ای که حیّ لایموتی لامکان

ای تو رب المشرقَین و مغربَین   ای که خیر الرازقینی هر زمان

ای که از سِراً و جهراً آگهی   زآنچه در دل آنچه آید بر زبان

ای سمیع لفظ و لحن انس و جان   وی بصیر جمله اسرار نهان

ای علیم آنچه باشد در زمین   وی که دانایی ز سِرّ آسمان

ای که عرش وفرش در فرمان تو   بحر و بَر و جن و انس و حوریان

وصف تو خواهم بگویم ناتمام   ای دریغ از عقل و درک ناتوان

غم دنیا

غم دنیا مخور ای دل کـه ایـن جـای گـذر باشـد
مسافر روز و شب باید دلش فکر سفــــر باشــــد
سراسر درد و اندوه است در این دنیای بی حاصـل
نمی ارزد خوشی آندم که جان انـدر خطـر باشـد
جهان زنـدان مـؤمن هـا بـه تفـسیر حـدیث آمـد
چه لذت پای در زنجیر به لب شهد و شـکر باشـد
بقایی نیـست دنیـا را کـه چـشم بـسته بگـشایی
چرا عاقل در این فرصت به فکـر سـیم و زر باشـد
نیامـد گـر بـه کـام تـو جهـان را چنـد ایـامی
مخور غصه که ما را یـک جهـانی خوبتـــر بـــاشد
چو مرگ انـدر کمـین تـو و تـو مـشغول دنیـایی
بترسم من که بهـر تـو جهـنم شعلــه ور باشــــد
اگــر مــرد خردمنــدی غنیمــت دان فرصــت هــا
نباشی در پی دنیا اگر عقلـت بـه ســـر باشــــد
تو بودی نیست و هستی را به تو بخشیده بخشنده
مکن کاری که دل از خالق خــود بـی خبـر باشـد
به یکسویی عبادت کن خـدای خـویش را هـر دم
که طاعت مقـصد پیـدایش نـسل بـشـــر باشــــد

احمد رنجبر

ای خالق البرایا

ای خـــالقُ البَرایـــا ای واهِـــبُ العَطایـــا ما را نصیـب گردان فـضل و نـوال احمـد

بوی قمیص یوسف درمان چشم یعقـــوب چشمان کـــور مـــا را دارو جمـــال احمـــد

قلبی ضعیف و پر خون دارم من ای خـدایا دلهای ریـش مـــا را دارو زلال احمـــد

دردی درون قلبم چند وقت گـشته پیـدا داروی درد قلبم باشـــد خـصال احمـد

نی خورد و خواب دارم نی راحت و قرارم نی ماه و سال دانم جز ماه و سال احمـد

سوز و نوای سازم فکر و خیـال و وهمـــم هر وقت و لحظه هر دم باشد خیال احمد

از بس خراب و زارم پر نقص و پر زوالـــم نقص و زوال مـا را جبـران کمـال احمـد

هستم من عبدالرحمن زار و حزین و نالان درمان حـزن مـــا را دارد وصـال احمـــد

عبدالرحمن جامی

ندای عاشقان

ابتـــدا بـا نـــام و یـــاد خالـــق کـل جهـــان
شـــور دل اظهـــار دارم تـــا بـــه دل یابـــد مکـــان
هر شبی از یک کناری چون خبـر آیـد بـه گـوش
ملتـی از مـا بـه زیـر ظلـم دشـمن داده جـان
در چچن پیر و جوان با خاک و خون غلتیـده انـد
کودکـــان بوســـنیایی زیـــر خمپـــاره نهـــان
در فلسطین مسجد و محـراب رنگیننـد بـه خـون
هنـد و مـصر و الجزایـر هـم نـداریم مـا امـان
وحـدت و یکپـارچگی را بـــرده از افغـــان مـان
تفرقـــه ایجـــاد کـــرده دشـــمن خونخوارمـــان
کفرگشت یک ملـت و گـشتیم هـزاران فرقـه هـا
تـا هـزاران لقمـه باشـیم جـای گیـریم در دهـان
اخـتلاف لایجـــوز و جـاز بـر مـا سایـــه کـــرد
تـا بـه عـیش و راحتـی خوابـد اروپـا شادمـــان
چونکـه عامـل نیـستم قـانون قـــرآن عزیـــــز
ور نـه بنگـر قـرن اول قهرمـان بـودیم چـه سـان
امـر بـر وحـدت شـدیم از جانـــب پروردگـــار
در عمل برعکس کردیم زین سـبب دیـدیم زیـان
کاش بگوش هر مسلمان می رسـید ایـن درد و آه
کـز دل حـافظ بـرون شـد چـون نـدای عاشـقان

محمد حاجی زهی ولیدادی

روز وداع

باز روز الوداع نوبهاران می رسد
زین گلستان معطّر هجر یاران می رسد

پیک شادی در دل ما ناگهان از یاد رفت
چون نوای عاشقان اندر دل و جان می رسد

دیده را وا کن از دلت آوای گلها را نگر
چون ازین بستان خرّم عزم یاران می رسد

سینه پر درد است آه ازین محفل که نالان می رود
چون که روز افتراق نوبهاران می رسد

بلبلان در ناله و فریاد می باشند هم
از فراق گل که پژمرده نمایان می رسد

چون گلی خوشرنگ بودی اندرین خاک و دیار
لیک هجرانت چو زخمی بر دل و جان می رسد

قافله بربسته محمل زین گلستان صفا
غنچه ی دلها دمیده روز احزان می رسد

دیده ها گریان همی باشند چون ابر بهار
سیل غم ها گشته جاری موج هجران می رسد

غنچه ها از گل دمیده زین گلستان رنگ رنگ
لیک از هجرانشان غم های سوزان می رسد

یاسمین و سنبل و گلشن چه کار آید مرا
چون ازین میدان گلها عزم یاران می رسد

پرده ازسمعت برآور زین گلستان کن گذر
چون عبید با شوق و دردی نغمه خوانان می رسد

عبیدالله

دلت را خانه من کن

دلـت را خانـهٔ مـن کـن مـصفا کـردنش بـا مـن

به من درد دل افشا کـن مـداوا کـردنش بـا مـــن

اگـــر گـــم کـــرده ای ای دل کلیـــد اســـتجابت را

بیا یک لحظه با من باش که پیدا کردنش بـا مـن

بیفشان قطره ی اشکی که من هـستم خریـدارش

بیاور ذره ای اخلاص کـه دریـا کـردنش بـا مـــن

به من گو حاجت خـود را اجابـت مـی کـنم آنـی

طلب کن آنچه می خواهی مهیا کـردنش بـا مـن

چه خوردی روزی امروز تو تو ما را شکر نعمت کـن

غم فردا مخور هرگز که تـأمین کـردنش بـا مـــن

به قرآن آیـه ی رحمـت فـراوان اسـت ای انـسان

بخوان این آیه را تفسیر و معنـا کـردنش بـا مـــن

اگر عمری گنه کردی مـشو نومیـد تـو از رحمـت

تو نام توبه را بنویس که امـضاء کـردنش بـا مـــن

غم مخور

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائمًا یک سان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سِرّ غیب
باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند
چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

حافظ شیرازی

بلبل گلستان

یـا رب چـه شـوری دارد ایـن بلبـل گلـستان

بـا نغمـه ی تمنـا بـا مـن دعـای گویـان

در بـاغ و بوسـتانیم گلهـای دل شـکفته

بـشنو صـدای بلبـل آیـد ز کوهـساران

در محفـل بخـاری قطـرات رحمـت حـق

بـارد بـه قلـب مـا چـون رگبـار تنـد بـاران

یا رب چه روزی آمـد، شـادیّ و غـم شـده جمـع

شـادی ز محفـل تـو، غـم از وداع یـاران

یـاران دهیـد تـسلی جـانم ز تـن در آمـد

از بـس کـه نالـه هـا زد بـا مـن چـو بیقـراران

یـا رب تـو راحتـی ده قلـب حـزین مـا را

تـا چنـد مـی کـشد او آهـای سوگـواران

پنـدی دهـم بـه طالـب در روز رفـتن او

تـا ایـن سـخن همیـشه مانـد بـه یادگـاران

ای طالـــب خـــداجو ملـــت دچـــار درد اســـت

مـــرهم بنـــه تـــو بـــر دردی ز یـــک هـــزاران

آیدکـــه نظـــم گیـــرد از تـــو نظـــام ملـــت

در راه عـــزت دیـــن باشـــی ز جـــان نشـــاران

مـــا رنـــج هـــا ببـــردیم بـــا خـــون دل بخـــوردیم

تـــا بـــشکفد گلـــی در ایـــام نـــو بهـــاران

بایـــد کـــه در دعاهـــا غافـــل ز مـــا نمـــانی

یـــادی ز مـــا چـــو آیـــد در کنـــج روزگـــاران

مـــن بـــا تـــو ایـــن ســـخن را از درد دل بگفـــتم

یـــک لحظـــه هـــم شـــنو تـــو فریـــاد داغـــداران

از درد و غـــم رعایـــت ایـــن روز بـــار دیگـــر

آمـــد بـــه محفـــل مـــا بـــا چـــشم اشـــکباران

رعایت الله روانبد

یا ربّنا إرحَم لنا

إن نِلــتَ یــا رِیــحَ الــصّبا یَومًــا الــی أرضِ الحَــرَم

بَلّـــغ سَـــلامی رَوضـــةً فِیهـــا النّبـــیّ المُحتَـــــرم

مَـن وجهُـهُ شَـمسُ الـضّحی مَـن خَـدّه بَـدرُ الـدّجی

مَـــن وصـــفُه نُـــور الهُـــدی مَـــن کَفّـــه بَحـــرُ الهِمَـــم

قُرآنُـــــه بُرهانُنـــــا فَـــــسخًا لأدیـــــانٍ مَـــــضَت

إذ جاءَنـــا أحکامُـــه کَـــلّ الـــصّحف صـــار العَـــدَم

اکبادُنـــا مَجروحَـــةٌ مِـــن سَـــیف هجـــر المُـــصطفی

طـــوبی لأهـــل بلـــدةٍ فِیهـــا النّبـــی المُحتَـــشَـــم

یـــالَیتنی کنـــــتُ کَمَـــــن یَتبَـــع نَبیـــا عالمــــا

یَومـــا و لـــیلاً دائمـــا واکتُـــب کـــذا لِـــی بِالکَـــــرَم

چهار یار

ابوبکـــر نـور ایمانـــم ابوبکـــر راحـت جانـــم
عمر جانم عمر جانم عمـر جـان جـان جانانـــم
سـخی عثمـان ذی النـورّین منـوّرکرده ایمـانم
علی جانم علی جـانم علـی جـان جـان جانـانم
فـدای چـار یـارانم ز چـشمـــان اشـکبارانـــم
ز عشـــق شان سر افـرازم محـبّ چـار یارانـــم
گـدای درگـه شـانم سـر و جـان را فـدا سـازم
شهان را شـــاه شاهانم چـو خـاک پـای ایـشانم
سلاطین جهان را من به یکجا هم نمی خـواهم
سلاطین خـاک پای من چو خـاکِ چـار یـارانم
چهارارکـان دیـن مـن چهـار بنیـــاد ایمانـــم
ابوبکر و عمر عثمـان علـی جـان شیـــر یـزدانم
نبـی را چـار یارانـند نبـی را خـــاص خاصـانند
نبی را محـرم رازنـــد مطیـع چـار یـارانـــم
ابـوبکر از همـه برتـــر ابـوبکر جملـــه را مهتـــر
ز جمله مؤمنـان بهتـر کـه او شـد نـور عرفـانم
نخستین جانشین آمد نخستین فخر دیـن آمـد
نخـــستین همنـشین آمـد فـدای همنـشینـــانم
نخـــستین اهـل ایمــان و مـــسلمانـان مطیـع او
پیامبر هم شـفیع او شـفاعت خـواه ز ایـشانـــم
مــن مــسکین و سـرگردان فـدای چـار یارانـــم
یقینـــاً عبـــدالرحمانـــم غـــلام چـار یـارانـــم

مولانا عبدالرحمن سربازی

خوش یتیمی

خوش یتیمی در تمام انبیا تاج سری
در نسب از اولین تا آخرین بالاتری

نام تو طه و یاسین والضحی وصف رخت
موی تو واللیل و رویت آفتاب خاوری

کی تو را نسبت به فرزندان آدم می کنند
دیگران از خاک و تو از نور پاک داوری

گر چه موسی رب ارنی می زند در کوه طور
در مقام قاب قوسین همچو ماه انوری

گر چه عیسی بر سریر چرخ چارم جا گرفت
تو بخلوتگاه رحمان همچو مهمان داوری

گر خدا داده به یوسف این همه حسن و جمال
شکر والله از همه خوبان عالم بهتری

گر سلیمان پادشاهی کرد بر روی زمین
یا نبی صلّ علی تو پادشاه محشری

جلوه گر شو با براقت جانب هفت آسمان
تا ملائک ها دهند خط غلام چاکری

مرسلین در مسجد بیت المقدس گشته جمع
انتظارت می کشند تا رو به محراب آوری

هست عبدالله مسکین کلب گرگین درت
دارد امیدی که یکبار سوی آن هم بنگری

خواجه عبدالله انصاری

سهیل یمنی

ای رسـول عربـی شـهسـوار مدنـی بلبـل مکـه و بطحـا و سـهیل و یمنـی

منِ بیدل بـه جمـال تـو عجـب حیـرانم الله الله چـه جمالـست بـدین بـوالعجبی

نـسبتی نیـست بـه ذات تـو بنـی آدم را بهتر از عالم و آدم چـو تـو عـالی نـسبی

در حـریم حـرم کعبـه وصلـت نرسـد دسـت بـر دامـن اولاد نبـی تـا نزنـی

ما همه تشنه لبـانیم و تـویی آب حیـات لطف فرما که ز حد می گذرد تشنه لبـی

تو نبیّ البشری نازل قـرآن بـه تـو شـد زان سـبب آمـده قـرآن بـه زبـان عربـی

شب معراج عروج تو بـه افـلاک گذشـت به مقامی که تـو رفتـی نـرود هـیچ نبـی

طرب مهر تـو آکنـده بـه جـان و دل مـا ما همه مهر تو بر تن تو همه تـن طربـی

عبدالرحمن جامی

وای وای

در جوانی طاعت چندان نکردم وای وای

طاعت شایسته رحمان نکردم وای وای

امر و نهی حق تعالی را من نیاوردم به جای

خواندم و دانستم و فرمان نکردم وای وای

رهزن ایمان مرا از راه حق گمراه کرد

پشت با فعل بَدِ شیطان نکردم وای وای

عمر را بر باد دادم بی مناسب حیف حیف

خاکبازی همچو آن طفلان نکردم وای وای

از برای توشه فردا نکشتم دانه ای

یک گل از باغ عمل خندان نکردم وای وای

انما أموالُکُم أولادُکُم را خوانده ام

یک نظر بر آیت قرآن نکردم وای وای

در پی نیکان نرفتم چون سگ اصحاب کهف

چند روزی خدمت مردان نکردم وای وای

از قیام و از قعود و از رکوع و از سجود

یک عمل مستوجب ارکان نکردم وای وای

یا الهی جرم جامی را به لطف خود ببخش

زانکه یاد از توبه و احسان نکردم وای وای

عبدالرحمن جامی

ای پادشه خوبان

ای پادشـــه خوبـــان داد از غـــم تنهـــایی
دل بی تو به جان آمـد وقـت است کـه بـاز آیـی
دائـم گـل ایـن بـستان شـاداب نمـی‌مانـد
دریـاب ضـعیفان را در وقـــت تـوانـایـــی
دیـــشب گلـــه زلفـــش بـــا بـــاد همـــی‌کـــردم
گفتـا غلطـی بگـــذر زیـن فکـــرت سودایـــی
صـد بـاد صـبا ایـن جـا بـا سلـسله مـی‌رقـصند
ایــن اســت حریـــف ای دل تــا بــاد نپیـــمایی
مـــشتاقی و مهجـــوری دور از تـــو چنـــانم کـــرد
کــز دســت بخواهــد شــد پایـــاب شکیبـــایـــی
یا رب به که شاید گفـت ایـن نکتـه کـه در عـالم
رخـــساره بـــه کـــس ننمـــود آن شـــاهد هرجـــایی
سـاقی چمـن گـل را بـی روی تـو رنگـی نیست
شمـــشـــاد خرامـــان کـــن تـــا بـــاغ بیـــارایی
ای درد تـــوام درمـــان در بـــستر ناکـــامی
وی یـــاد تـــوام مونـــس در گوشـــهٔ تنهایـــی
در دایـــره قـــسمت مـــا نقطـــه تـــسلیمیم
لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تـو فرمـایی
زیـــن دایـــره مینـــا خـــونین جگـــرم مـــی ده
تا حل کـنم ایـن مـشـکل در ساغـــر مینایـــی
حافظ شب هجران شـد بـوی خـوش وصـل آمـد
شادیـست مبـارک بـــاد ای عاشـــق شیدایـــی

حافظ شیرازی

بیا تا گل بر افشانیم

بیـا تـا گـل برافـشانیم و مـی در سـاغر انـدازیم

فلک را سـقف بـشکافیم و طرحـی نـو درانـدازیم

اگر غـم لـشکر انگیـزد کـه خـون عاشـقان ریـزد

من و سـاقی بـه هـم تـازیم و بنیـادش برانـدازیم

شـراب ارغـوانی را گـلاب انـدر قـدح ریـزیم

نـسیم عطرگـردان را شـکر در مجمـر انـدازیم

چودردست استرودی‌خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

صبا خـاک وجـود مـا بـدان عـالی جنـاب انـداز

بـود کـن شـاه خوبـان را نظـر بـر منظـر انـدازیم

یکـی از عقـل مـی‌لافـد یکـی طامـات مـی‌بافـد

بیـا کـاین داوری‌هـا را بـه پـیش داور انـدازیم

بهشت عـدن اگـر خـواهی بیـا بـا مـا بـه میخانـه

که از پای خمت روزی بـه حـوض کـوثر انـدازیم

سـخندانی و خوشـخوانی نمـی‌ورزنـد در شـیراز

بیا حافظ که تا خـود را بـه ملکـی دیگـر انـدازیم

حافظ شیرازی

أتَيناکَ بِالفَقر

الله الله الله الله الله الله لا اله الا الله

أتَينــاکَ بِــالفَقرِ یــا ذَی الغِنَــی وأنــتَ الّـذِی لَـم تَـزَل مُحـسِنـا

و عَوَّدتَنـا کُـلّ فَـضــلٍ عَـسَـی یَـدُومُ الّـذِی مِنـکَ عَوّدتَنــــا

مَـساکِنُکَ الـشّعثُ قَـد ولَهُـو بِحُبّـک إذ هُـوَ أقـصَی المُنــی

فمـا فِـی الغِنـی احـدُ مِثلکـم وفِـی الفَقـرِ لاعُـصبَـةٌ مِثلُنـا

رَأینـاک فِـی کُـلّ أمـرٍ بَـدَا ولـیس مـن الأمـر شـیءُ لَنـا

إذا کنـتَ فِـی کُـلّ حـالٍ مَعِـی فَعَـن حَمـلِ زادِی أنـا فِـی غِنـی

سَـتَرتُ اسـمَکُم غِیـرةً هـا أنـا أمَـوّهُ فِـی الـشّعثِ والمُنحَنَـی

فـأنتُم هُـو الحَـقّ لاغَیرَکُـم فیـا لَیـت شِـعری أنـا مَـن أنـا

فیـاربّ صَـلّ عَلَـی المُـصطَفَی صَـلاةً تَکـون أمامـاً لَنـا

مناجات

الهی دلی ده که جای تو باشد لسانی که در وی ثنای تو باشد

الهی بده همتی آن چنانم که سعیم وصول لقای تو باشد

الهی چنانم کن از عشق خود مست که خواب و خورم از برای تو باشد

الهی عطا کن به فکرم تو نوری که محصول فکرم دعای تو باشد

الهی عطا کن مرا گوش و قلبی که آن گوش وقلب از برای تو باشد

الهی عطا کن بر این بنده چشمی که بینائیش از ضیاء تو باشد

الهی چنانم کن از فضل و رحمت که دائم سرم را هوای تو باشد

الهی مرا حفظ کن از مهالک که هر کار کردم رضای تو باشد

الهی ندانم چه بخشی کسی را که هم عاشق و هم گدای تو باشد

الهی بر این بندهٔ خود دلی ده که مستغنی از ما سوای تو باشد

الهی به بنده عطا کن بیانی که نطقش کلید عطای تو باشد

الهی چنان کن که این عبد مسکین برای تو خواهد برای تو باشد

خواجه عبدالله انصاری

لَبَّیکَ لا شَریکَ لَک

إلهَنـــــا مــــا أعدَلَـــــک　　مَلیـــکُ کُـــلٍّ مَـــن مَلَـــک

لَبَّیـــکَ قَـــد لَبَیـــتُ لَـــک　　و کُـــلُّ مَـــن أهَـــلٌ لَـــک

لَبَّیـــکَ إنّ الحَمـــدَ لَـــک　　وَ المُلـــکَ لا شَـــریکَ لَـــک

والّلیـــلُ لمّـــا أن حَلَـــک　　والـــسّابِحاتُ فِـــی الفَلَـــک

عَلـــی مَجـــارِی المُنـــسَلَک　　ماخـــابَ عَبـــدٌ أمّلَـــک

انـــتَ لَـــهُ حیـــثُ سَلَـــک　　لَـــولاکَ یـــا ربّ هَلَـــک

لَبّیـــک إنّ الحَمـــدَ لَـــک　　و المُلـــک لا شَـــریکَ لَـــک

یـــا مُخطِئًـــا مـــا أغفَلَـــک　　عَجِّـــل و بـــادِرِ أجَلَـــک

و افـــتَح بِخَیـــرٍ عَمَلَـــک　　لَبَیـــک إنّ العِـــزّ لَـــک

والمُلـــکَ لا شَـــریک لـــک　　وَالحَمـــد و النِّعمَـــه لَـــک

لَبیـــک إن الحَمـــدَ لَـــک　　والمُلـــک لا شَـــریکَ لَـــک

مسجد

مسجد ای خانه ی آباد خدا   مسجد ای جایگه یاد خدا

مسجد ای جای مناجات و نماز   درگه خالق مخلوق نواز

از بلندای منارت پر نور   می زنی بانگ به نزدیک و به دور

می کنی دعوتمان با صد شور   که بیایید به درگاه غفور

بشتابید که شد وقت نماز   وقت معراج و زمان پرواز

بشتابید به دین راه نجات   بهترین کار صلات است صلات

مسجد ای راهنمای انسان   ای ندای تو ندای قرآن

سایه ی رحمت تو بر سر من   در خطرگاه زمان سنگر من

مهد پاکیزگی جان و تنی   وعده گاه من و ألله منی

مسجد ای نهر خروشان صفا   چشمه رحمت جوشان خدا

جان به قربان تو ای معبد پاک   در حریم تو نهم سر بر خاک

سجده بر ایزد منان بکنم   دردهایم همه درمان بکنم

سرباز اسلام

بر تو ای سرباز اسلام آفرین مظهر تقوا و ایمان آفرین

از افق شد جلوه گر صبح ظفر می رسد ظلمت به پایان آفرین

از توان و قدرت بازوی تو خصم دون گشته پریشان آفرین

ای ز تو دژهای دژخیمان نگون کاخ دشمن از تو لرزان آفرین

می کنی هر لحظه فتحی آشکار حق بود بر تو نگهبان آفرین

در شب و روز حمله داری بر عدو چون پلنگ و شیر غرّان آفرین

با غریو یا إله و یا نصیر با دعا و ذکر سبحان آفرین

آذر افکندی تو بر اردوی خصم همچو کوه آتش فشان آفرین

فوج فوج از لشکر تکریتیان آمدش در قید فرمان آفرین

از نهیب و نعرهٔ یا حول تو دیو و در گشته گریزان آفرین

منهدم کردی تو چندین پایگاه پر زتجهیزات دشمن آفرین

می شود آزاد خونین شهر ما از کف خون ریز گرگان آفرین

قدسیه مدنی

فریاد تک سواران

فریاد تک سواران از سوی سنگر آمد — کای امت مسلمان بِه روز دیگر آمد

از خون جان نثاران دردشت لاله رویید — وز لاله های خونین روحی معطر آمد

بلبل به نغمه خوانی بر شاخسار منبر — با آن زبان گویا همچون ابوذر آمد

در آسمان دلها تابید نور امید — کاندر مصاف با شب خورشید خاور آمد

در دشت وکوهساران بر قلع و قمع دشمن — گلبانگ با شکوه «الله اکبر» آمد

در جنگ حق و باطل فتح بزرگ یاران — بر کافران آخر با تیر و خنجر آمد

با این دلاوریها از سوی شب ستیزان — خواری و ننگ و ذلت بر خصم کافر آمد

آری بهار نو را در خاک سرخ ما بین — کز هر بهار دیگر زیبا و برتر آمد

نصرت الله ترحمی

یاران چه غریبانه

یـــاران چــه غریبانـــه رفتنـــد از ایـــن خانـــه
هــم ســوخته شــمع مــا هـــم سوختـــه پروانـــه
بشکـــسته ســـبوهامان خـــون اســت بـــه دلهامـــان
فریـــاد و فغـــان دارد درد مـــی کـــشِ میخانـــه
هــر ســوی نظـــر کـــردم ویـرانـــه بـــه ویـرانـــه
افتـــاده ســـری سویـــی گلگـــون شـــده گیـــسویی
دیگـــر نبُـــوَد دستـــی تـــا مـــوی کنـــد شانـــه
لبخنـــد ســـروری کـــو سرمـــستی و شـــوری کـــو
چـــون کـــوزه نگـــون گـــشته بشکـــسته چـــو پیمانـــه
تـــا ســـر بـــه بـــدن باشـــه ایـــن جامـــه کفـــن باشـــه
فریـــاد اباذرهـــــا ره بـــستـــه بـــه بیگانـــه
آتـــش شـــده درخـــرمن وای مـــن و وای مـــن
از خانـــه نـــشان دارد خاکـــستر کـــاشانـــه
ای وای کـــه یـارانـــم گلهـــای بـــهارانـــم
رفتنـــد از ایـــن خانـــه رفتنـــد غـــریبانـــه

پرویز بیگی حبیب آبادی

اسوه‌ی ایثار

شـــهیدان قـصـه‌ی پرسـوز عـشقنـد
شـهیدان شـمع جـان افـروز عـشقند

شــهیدان راهیـــان کـــوی یارنـد
شـهیدان عاشـق و خـونین تبــارند

شــهیدان معنـی معــراج عــشقند
بـدار عاشقـــی حـلاج عــشقنــد

شــهیدان اسـوه‌ی ایثــار و خوننـد
شــهیدان رهـــرو راه جُنونـــند

شهیــــدان همنـــشین آفتابنــــد
بجـام شـام تیـره چـون شهابنــد

شهیـــدان رونــق بــازار عــشقند
شـــهیدان نوگـل گلــزار عـشقنـد

شهیـــدان بـا خـدا میثـاق بـستند
حـصار خـود پرسـتی را شکـستند

چه خوش بـا بـال خـون پـرواز کردنـد
سـرود عـــشـــق را آواز کردنــــد

حـصار تیـغ را بـا خـون شکـستند
بـه بـام عاشقـــی گلگـون نشـستند

ردای شـعله را بـر سـر کـشیدنـد
بـه بـزم عاشقـــان سـاغر کـشیدند

شـهیدان را شـهادت نوشـشان بـاد
دیـار لالـه هـا تـــن پوشـشان بـاد

شـــهیدان لالــه هـــای لالــه زارنـد
پرستـــــوی مـهاجـــر در بهارنـــد

شـــهیدان در شـهادت خنـده کردنـد
بـه عطـر خـود بهـاران زنـده کردنـد

شهید

او چــون شـــقایق بـــود چــون سوســـن و ســـنبل

چـــون میخـــک و لالـــه چــون یــک گلــستان گــل

چـــون داستانـــی بـــود پـــر ماجـــرا کوتـــاه

چـــون شـــعر مـــوزون بـود پـــــر معنـــی و دلخـــواه

خـــو شـــبوتر از گـــل بـود زیباتـــــر از گلبـــــرگ

امـــا از اینجـــا رفـــت بـــا کـــاروان مـــــرگ

الله اکـبـــــر گـفـــــت بـــا دشـــمنان جنگیـــــد

فریـــاد چـــون رعـــدش دردشـــت شـــب پیچیـــد

در شـــب شـــگاف افتـــاد از بـــــرق شمـــــشیـــرش

دشـــمن ز پـــا افتـــاد از غـــــرش تیـــــرش

مـــی بینـــم او را مـــن در بـــــاغ و در گـلهـــــا

در آفتـــاب و مـــاه در کـــــوه و در صحـــرا

هرگـــز نمـــی میـــرد زیـــرا شهیـــد اســـت او

فـــــردای دنیـــــا را نـــــور امیـــد اســـت او

شهیدان خدایی

کجایید ای شهیدان خدایی بلاجویان دشت کربلایی

کجایید ای سبک روحان عاشق پرنده تر ز مرغان هوایی

کجایید ای شهان آسمانی بدانسته فلک را درگشایی

کجائید این زجان و جا رهیده کسی مر عقل را گوید کجایی

کجائید ای درِ زندان شکسته بداده وامداران را رهایی

کجائید ای درِ مخزن گشاده کجائید ای نوای بینوایی

درآن بحریدکین عالم کفِ اوست زمانی بیش دارید آشنایی

کف دریاست صورتهای عالم زکف بگذر اگر اهل صفایی

برآ ای شمس تبریزی ز مشرق که اصلِ اصلِ اصلِ هر ضیایی

سرود معلم

سخاوتمند و دلسوز زمانی فروزان شمع سوزان شبانی
تو همدردی مرا درد آشنایی رسول ناجی و پاک خدایی
انیس و رهنمایی راه نوری عصای دست نابینای کوری
مرا اندرز گویی رهنمایی مرا در عمق نومیدی رجایی
معلم ای صمیمی یار دلسوز چراغ روشنی بخش شب و روز
تو را از من سلامی و سپاسی به رسم احترام و حق شناسی
رفیق و همدم و همراه و همراز شفیق و یاور انجام و آغاز
مرا با دانش خود آشنا کن سهیم از نعمت و لطف خدا کن
به من راه سعادت را نمایان به گوشم نغمهٔ آزادگی خوان
مرا درس خدا جویی بیاموز که در هر دو جهان گردم پیروز
به تو ای رهگشای مرز اسرار گشایان درگه دریای انوار
تو دریا دار دریای سپیدی به فصل نا امیدیها امیدی
علمدار قبا سبز جهادی علیه دیو جهل و بیسوادی
به تو ای رهرو راه رسولان صفا بخش کلاس درس ایمان
فروغ پرتو نور هدایی تداوم بخش راه انبیایی
کلامت نغمه آزادگیهاست رها گشتن ز قید بندگیهاست
تو پیک نامور در هر زمانی جهان را مژده رستن رسانی
تو فصل وصل انسان و خدایی به تو ای قاصد و پیک رهایی
درِ رحمت بِرویَم باز کردی کلام حق چو تو آغاز کردی
بتو ای شمع سوزان شب افروز گشایان روزن رخشندهٔ روز

تن رها کن

بندگی کن تا که سلطانت کنند تن رها کن تا همه جانت کنند

خوی حیوانی سزاوار تو نیست ترک این خو کن که انسانت کنند

چون نداری درد درمان هم مخواه درد پیدا کن که درمانت کنند

از چَهِ شهوت قدم بیرون گذار تا عزیز مصر کنعانت کنند

بگذر از فرزند و مال و جان خویش تا خلیل الله دورانت کنند

در ضلالت مانده ای چون سامری آرزو داری که لقمانت کنند

تا توانی در گلستان جهان خار شو تا گل بدامانت کنند

با یتیمان مهربانی پیشه کن تا پس از تو با یتیمانت کنند

خزائن اشعار خراسانی بهائی

قرآن کریم

خوشا بانگ قرآن و آهنگ آن | که جان و روان را کند شادمان
سراسر همه حکم پروردگار | از او زنده راه و رهِ روزگار
همه حکم او حکم محکم بود | همه راه او راهِ أقوم بود
سراسر همه تن به کشتن دهیم | از آن به که قرآن به دشمن دهیم
علوم صنایع از او زنده شد | از او عصر دانش برازنده شد
جهان را نماید بهشت برین | کلام خداوند جان آفرین
دلش روشن از نور ایمان بود | هر آنکس که حامی قرآن بود
چو قرآن نباشد تن من مباد | بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
مشو ای جوان آنی از آن جدا | هدایت بجو از کلام خدا

منم قرآن

منم قرآن منم قرآن　　منم پیغام جاویدان
منم سرچشمه ایمان　　منم برنامه اسلام
سرود عشق و امیدم　　فروغ پاک توحیدم
زدودم تیرگی ها را　　بهر جا چونکه تابیدم

منم قرآن بهار خرم گلهای پاینده
منم سرچشمه الطاف و بی پایان و زاینده
بپا خیز ای مسلمان پرچم توحید برپا کن
ز وحدت قدرت ایمان عیان بر اهل دنیا کن
منم نورافکن رحمت ز سوی آفریننده
منم روشنگر بگذشته و امروز و آینده

زظالم آتش خشمم　　دعای رحمت و جودم
به کام مؤمنان نوشم　　به چشم کافران نیشم

منم قرآن منم درمان هر درد و پریشانی
منم سرمشق هر سیرت صفات نیک انسانی

منم قرآن منم قرآن　　منم پیغام جاویدان
منم سرچشمهٔ ایمان　　منم برنامهٔ انسان

یا امامَ الهدی

یـا إمـامَ الهُـدی یـا سنــدی | أنــتَ بعــدَ الله مُعتَمَــدی
خیـرُ مَـن فـوقَ الثّـری أثـراً | طــاهرُ الأخــلاقِ و الــشّیَم
مــارأت عــینٌ و لَیــست تَــری | مثــلَ طــه فِــی الــوَری بَــشَرا
لــم یَخَــب مَــن کنــتَ مَوئِلُــهُ | یــا مَــنِ الرّحمــنُ فــضَّلَــه
صــاحب الآیــات و الــسُّـوَر | منبــعُ الأحکــامِ و الحِکَــم
قَمَــرٌ طابَــت سَریرتُــه | و سَجایــاهُ و سیرتُــه
صَــفوة البــاری و خیرتُــه | عَــدلُ أهــلِ الحِــلّ و الحَــرَم
جــاوز الــسَّبعَ الطِّبــاقَ إلــی | قــاب قوسَــین اســتمرّ عُــلا
ســیّدُ الــساداتِ مِــن مُــضَر | عِــصمــةٌ مِــن أوثَــقِ العِــصَم

إلهی یا إلهَ الکَون

إلهِی یا إلهَ الکَونِ إنّی — أتیتُک راجیًا فَاصفَح ذُنوبی

إلهی قَد أتیتُک مُستَجِیراً — وأطلُب مِنکَ غُفرانَ الذّنوب

لجأتُ إلیکَ استَجدیکَ عَفواً — فتُب یاربّ واصفَح عَن عُیُوبی

إلهی جاءتِ الآیات تَتری — و تَذکُرُ انّک الرب العَظیم

بِحقّ نبیّک الهادی أغِثنا — و ألهِمنا الهِدایة یا کَریم

إلهی قَد أتیناک تائبینا — ولانَبغِی سِوَی الاسلامِ دِینا

وقَفنا فِی رِحابک خاشِعینا — فَهَل تقبَل رجاء السّائِلینا

مَلأتَ الکَونَ بِالاسلام نُوراً — فَجئتُک یا إلهی مُستَجِیرا

فَمَن لِی غیرَبابِک مِن مُغِیثٍ — فَهَب یاربِّ لِی فَضلاً کَبیراً

رهبر آمد

رهبر آمـــد سرور کلّ خلایق در جهـــان　　اشرفُ المخلوق احمد شهریار انس و جان

سرمهٔ چشم خلایـــق خـاک راه پـــای او　　شمع بزم اهل بینش چهـــرهٔ زیبـــای او

شاد کام آیم ز دل بیـــرون کنم آه و فغـان　　چونکه عالم شد ز یُمن مقدمش باغ جنـان

حامل قرآن زعیم دین و ایمـــان آمـــده　　رهبر آیین حق سرخیل نیکـــان آمـــده

عندلیب آمد غزلخوان سوی بـاغ و لاله زار　　می سراید نغمه از شوق و شعف بی اختیار

رخت بر بسته ست اندوه و غم از دنیای ما　　کوکب بخت سعادت بـر دمیده بـر مَـــلا

خاتم مُرسَل حبیب حیّ سبحـــان آمـده　　هادی خلق، عالِم احکـــام قـــرآن آمـــده

بارهٔ کَسری ز جا لرزید و شـــد زیر و زبـر　　جبرئیلش خادم آمد با ملائک سـر بـسـر

شد محمد طلعت روی منیرش جلوه گـر　　منکسف پیش ضیاء عارضش شمس و قمر

زینت عرش معلّـــــی قامـــت بـالای او　　افتخار اهـــل دنیـــا خلقـــت أعـلای او

ناصر

سوی حق به پیش

حامیان دین جمله سر بکف دشمنان دین آمدند به صف
جملگی به پیش خط احمدی وعدهٔ شما عدم بردگی
سیف ذوالفقار با قُوای خویش سوی حق به پیش سوی حق به پیش
عزت و شرف در پیام حق رنگ بت شکن در کلام حق
صحنهٔ جهاد مرز خون توست سیرت رسول رهنمون توست
خفته تا به کی نعره ها خموش سوی حق به پیش سوی حق به پیش
عزت شما خط مقدم است پشت به دشمنان مرگ غیرت است
همت و عمل باشد این هدف بانگ مؤمنان عزت و شرف
کن تو سرنگون با شعار خویش سوی حق به پیش سوی حق به پیش
دشمن تو در تاب و در تب است خصم دین چو شیطان غب غب است
نعره ای به بنیان کفر زن تا فتد همی لرزه بر بدن
عزم حیدری با نوای خویش سوی حق به پیش سوی حق به پیش
پاسبان دین عزت شما رفع پرچم دین مصطفی
بارور شده دین زخونتان پایه های آیین زخونتان
حکم پاک حق باشد این خروش سوی حق به پیش سوی حق به پیش
غیرت عمر خون حمزه ها جعفر و حسین سعد طلحه ها
خون سرخشان بهر دین بریخت بهر عزت مسلمین بریخت
کن فدا به راه خدا تو خویش سوی حق به پیش سوی حق به پیش

ضیاء الرحمن صحت

رسول الله

رسولُ اللهِ فَخرُ الانبیاء عَظیمُ الخَلقِ فی النّاس نَبیل

شَفیعُ الخَلقِ مَولانا محمّد نَبینا عِندَ ربّاه خَلیل

فَسُبحن الذی أسری بِعَبدِهِ أمینُ الخَلقِ مَقبول فَضیل

ألا یا أیها الإخوانُ صَلّوا حَبیبُ الله فِی الخلق اَصیل

وآل النّبی وصَحبُ هُم نُجوم و هُم فِی الدّین أخیارُ عَدیل

ولِلعُشاق فی الجَنّات کأسٌ سَقاهُم ربُّهم مَع زَنجَبیل

لِکُل المُؤمنین هُنا فَرَوحُ و رَیحانٌ و نَعماءُ جَزیل

فَطوباهُ لِمَن یرضاه ربٌّ لِکُل الخلقِ مَقصودُ دلیل

إله الخلقِ مَولانا جَلیل لَه فَضلٌ و اَوصافُ جَمیل

هُوالله الّذی هادی هدانا بِدُون الله لایُهدی سَبیل

درد من درمان کنی

در مناجات آمده تا درد من درمان کنی کارهای مشکل ما را خدا آسان کنی
در بلا و محنت و بیماری و غم ای طبیب مهربان هرگونه خواهی آن کنی
پرده اندازی برین لوح دل تاریک من سینهٔ مجروح من را ازکرم درمان کنی
وقت مُردن چون نفس از قالبم بیرون رود مرغ روحم را به سوی آسمان میلان کنی
چون بیارند تخته و تن شوی و آب گرم را صورتم را همچو گلهای چمن خندان کنی
چون بپیچند پارهٔ کرباس بر اعضای من از عنایت شفقتی با لهجهٔ احسان کنی
چون روم اندر دل تابوت با صد درد و غم این جراحت های ما را با شفا درمان کنی
روزمحشرچونکه اسرافیل صور اندر دمد از عنایت یک نظر برحال این حیران کنی
چون به محشرگاه آیند مردمان روز جزا طلعتم را همچو ماه چار و ده رخشان کنی
نامهٔ من راخداوندا دهی در دست راست نامه خواندن را خدایا آن زمان آسان کنی
آفتاب روز محشر آتش قهر خداست ابر رحمت بر سرم چون پایهٔ باران کنی
چون دو راه دوزخ و فردوس پیش آید مرا از عنایت جایگاهم روضهٔ رضوان کنی
هست صوفی در مناجات الهی صبح و شام دردمندم عاجزم درد مرا درمان کنی

شیخ صوفی خوافی

مادر

مهربـان مـام مهــر پــرور مـــن　　سایه ات کـم مبـاد از سـر مـن

میدرخـــشـد چــو آفتـاب امیـد　　مـــــاه روی تــو در برابــر مـــن

چهـرهٔ تـو فـــروغ دیـدهٔ مـــن　　جلـــوهٔ تــو صـفای منظـر مـن

قلــبم آکنــده از محبــت تـست　　عشق روی تـو شـد مقـدر مـن

دامــن تــسـت مهـــــد تـربیتم　　پر بها گـشته از تـو گـوهر مـن

ای بسا شب که تـا سـحرگاهان　　بنشــستـی کنــــار بـستـر مـن

یکزمـان تـا سـحر نیاســـودی　　وز تو آسـوده بـود خاطــر مـن

همـه پـروردهٔ عواطـــف تـست　　فکر مـن منطـق سخنــور مـن

هستی من رهـین منـت تـست　　هر چه دارم ز تـست مـادر مـن

بهتــرین گــوهر وجـــود تـویی　　مهربـان مـام مهـر پـــرور مـــن

ابراهیم صفائی

یا من یری

یامَن یَـری مـا فِـی الـضّمیرِ ویَـسمَع أنـــتَ المُعِـــدّ لِکُـــلِ مـــا یُتَوَقّـــع

یــا مَــن یُرجــی لِلــشّدائــد کُلّهـــا یــا مَــن إلیــهِ المُــشتَکـا والمَفــزَع

یـا مَـن خـزائنُ رِزقِـه فِـی قَـول کُـن أمــنُن فــإن الخَیــرَ عنــدک أجمَــع

مــالِی سِـوَی قَـــرعی لِبابِــک حِیلــةٌ فَلَــئِن رُددتُ فــأیّ بـــابٍ أقـــرَع

مــالِی سِـوَی فَقـــری إلیــکَ وَسـیلةٌ وَ بِالافتِقــار فَقــری إلیــک أدفَـــع

مَـن ذَا الّـذی أدعُـوا وأهتـف بِاسـمِهِ إن کان فَـضلُک عَـن فَقیـرک یَمنَـع

حاشــا لِمَجــدِک أن تُقَــنّطَ عَاصِــیًا الفــضلَ أجــزل وَ المَواهــبُ أوسَــع

فنا

ای رهگـــــذر ای رهگـــــذر　　ایـــن ره رهـــی اســت پــر خطــر
گـــر شـــاه باشـــی یـــا گـــدا　　آخـــر رَوِی ســـوی خـــدا
دســـتی بگیـــر درمـــانده را　　یـــاری نمـــا وامانـــده را
ای صـــاحب عـــزّ و نیـــاز　　آخـــر تـــو هـــم قـــصری بـــساز
نـــی قـــصر ایـــن دنیـــای دون　　بـــادی کنـــد آن را فنـــا
گـــر هـــست اغـــراض تـــو را　　یـــا گـــشته ای از خـــود جـــدا
بغـــض وحـــسد را دور کـــن　　ای بنـــده خـــاص خـــدا
ای داوران دادرس　　ای مردمـــان بـــوالهـــوس
ایـــن فتنـــه و آشـــوب بـــس　　بـــر بـــاد رفـــت عمـــر شمـــا
اغـــراض از دل دور کـــن　　افکـــار خـــود پـــر نـــور کـــن

سید رجب حامیان

پدر

پـــــــدر ای افتخـــــار روزگــارم — صـــفای بهتـــرین شـــبهای تـــارم

پـــــدر ای سایبـــــان آفتابـــــم — نجـــات بخـــشنده روز حـــسابـم

تـــو دادی درس اخـــلاق و محبـــت — رســـیدن بـــر ســـریر اوج عـــــزت

تـــو دادی درس اخــلاص و کفایت — رهـــایی از خطـای بـــار ذلـــــت

ز تو آموختـــه ام درس شریعـــــت — نهـادم پـا بـه میـدان طریقـــت

ز تو آموختـــه ام رمـــز رهایــــی — رســیدن بــر ســـرای کبریایـــی

هر آنچه گفتمت قدرت نــه آنست — بهای قـصه هایـت صـد چنانـست

قلم باشد ضـعیف انـــدر نگـــارش — ببوســـم دســـتهایت بـــا ســـتایش

سید رجب حامیان

صنعت حق تعالی

نگه کن برین گنبد زرنگار — که سقفش بود بی ستون استوار
سرا پردهٔ چرخ گردنده بین — درو شمع های فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه — یکی دادخواه و یکی باج خواه
یکی شادمان و یکی دردمند — یکی کامران و یکی مستمند
یکی باجدار و یکی تاجدار — یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی بر حصیر و یکی بر سریر — یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی تندرست و یکی ناتوان — یکی سالخورده یکی نوجوان
یکی درصواب و یکی درخطا — یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک خلق و یکی تندخو — یکی بردبار و یکی جنگجو
یکی در گلستان راحت مقیم — یکی با غم و رنج و محنت ندیم
یکی بسته از بهر طاعت کمر — یکی در گنه برده عمری بسر
یکی را شب و روز مصحف بدست — یکی خفته درکنج میخانه مست
یکی کاتب اهل دیانت ضمیر — یکی دزد باطن که نامش دبیر

سعدی شیرازی

خداوند جان و خرد

به نام خداوند جان و خرد | کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای | خداوند روزی ده و رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر | فروزندۀ ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برترست | نگارنده ی برشده گوهراست
به بینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه | که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد | نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی | همان را ستاید که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست | میان بندگی را ببایـد ببست
توانا بود هر که دانا بود | ز دانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست | ز هستی مر اندیشه را راه نیست

ابوالقاسم فردوسی

دل

نشد یک لحظه از یادت جدا دل　　زهی دل آفرین دل مرحبا دل
ز دستش یکدم آسایش ندارم　　نمی دانم چه باید کرد با دل
هزاران بار منعش کردم از عشق　　مگر برگشت از راه خطا دل
به چشمانت مرا دل مبتلا کرد　　فلاکت دل مصیبت دل بلا دل
از این دل داد من بستان خدایا　　ز دستش تا به کی گویم خدا دل
درون سینه آهی هم ندارد　　ستمکش دل پریشان دل گدا دل
به تاری گردنش را بسته زلفت　　فقیر و عاجز و بی دست و پا دل
بشد خاک و زکویت برنخیزد　　زهی ثابت قدم دل با وفا دل

ابوالقاسم لاهوتی

اشکم روان، سوزم به جان

در راهت ای جان جهان، تا کی ز جان پروا کنم؟

دریا چو می خواند مرا، با قطره چون سودا کنم؟

گر خاک میخواهی مرا، یکبار خاکستر شوم

ور بحر می خواهی مرا، این دیده را دریا کنم

اندر رهت ای بی نشان دورم بسی از کاروان

ای قافله سالار جان، رحمی! که ره پیدا کنم

بی کینه باشد سینه ام، صافی بود آیینه ام

دست طلب بر دل نهم، دیده سوی بالا کنم

بادم، مترسان ز آتشم، من شعله در بر می کشم

بحرم، مَبین من خامُشم، گر جوشمی غوغا کنم

چون صبح دارم یک نفس، وز حسرت دیدار و بس

یک جلوه ام بنمای و بس، بگذر تماشاها کنم

چون شمع می‌سوزم ز جان اشکم روان سوزم به جان

با «زهره» گو در عاشقی، من خویش را رسوا کنم

زهره اتابکی

مردان خدا

مـردان خـــدا پـردهٔ پنـدار دریدنـــد　　یعنی همه جا غیر خدا هیـــچ ندیدنـــد

هر دست که دادند از آن دسـت گرفتنـد　　هر نکته که گفتند همان نکتـه شـنیدند

یک طایفـه را بهـر مکافـات سرشتنــــد　　یک سلـسله را بهــر ملاقـات گزیدنـــد

یک فرقه به عـشرت درِکاشـانه گـشادند　　یک زمره به حسرت سر انگشت گزیدنـد

جمعـــی بـــه در پیـر خرابـات خرابنـد　　قومی به بــرِ شـیخ مناجـات مُریدنـــد

یک جمع نکوشـیده رسـیدند بـه مقـصد　　یک قوم دویدنـد و بـه مقـصد نرسـیدند

فریـــاد کـه در رهگـــذر آدم خاکـــی　　بـس دانـه فـشاندند و بـسی دام تنیدنـد

همت طلب از بـاطن پیـران سـحر خیـز　　زیـرا کـه یکـی را ز دو عالــم طلبیدنـد

زنهـار مزن دسـت بـه دامـان گروهـــی　　کز حـق ببریدنـد و بـه باطـل گرویدنـد

چون خلـق درآینـد بـه بـــازار حقیقـت　　ترسـم نفروشـند متـاعی کـه خریدنـــد

مرغان نظـر بـاز سـبک سیـــر فروغـــی　　از دامگـه خـــاک بـر افـلاک پریدنـــد

فروغ بسطامی

در حمد تعالی

حمد بی حد مر خدای پاک را | آن که ایمان داد مشت خاک را
آن که در آدم دمید او روح را | داد از طوفان نجات او نوح را
آن که فرمان کرد قهرش باد را | تا سزایی کرد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد | بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندی که هنگام سحر | کرد قوم لوط را زیر و زبر
آنکه أعدا را به دریا در کشید | ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر قیّوم کرد | در کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد مُلک و سروری | شد مطیع خاتمش دیو و پری
آن یکی را اره بر سر می کشد | دیگری را تاج بر سر می نهد
اوست سلطان هر چه خواهد آن کند | عالَمی را در دمی ویران کند
طرفة العینی جهان بر هم زند | کس نمی آرد که آنجا دم زند
هیچ کس در ملک او انباز نی | قول او را لحن نی آواز نی

عطار نیشابوری

روز وداع یاران

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

هرکو شراب فرقت روزی چشیده باشد داند که سخت باشد قطع امیدواران

با ساربان بگویید احوال آب چشمم تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد از بسکه دیر ماندی چون شام روزه داران

چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت اندوه دل نگفتم إلاّ یک از هزاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل بیرون نمی توان کرد إلاّ به روزگاران

چندت کنم حکایت شرح این قَدَر کفایت باقی نمی توان گفت إلاّ به غمگساران

سعدی شیرازی

سرم خاک ره هر چهار سرور

سرم خاک ره هر چهار سرور ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
ابوبکر است دین را شمس خاور عمر در هفت کشور ساخت منبر
شده نعلین عثمان تاج قیصر بود شهر مدینه را علی در
سرم خاک ره هر چهار سرور ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
ابوبکر است نخل دین و ایمان عمر برگش بود ای نور عینان
گلش عثمان بود چون شمع تابان علی شد میوه اش مشهور أعیان
سرم خاک ره هر چهار سرور ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
ابوبکر است یار شاه عالم عمر در روز میدان میر اعظم
دگر عثمان که دین را کرده محکم علی سِرّ نبی را بود محرم
سرم خاک ره هر چهار سرور ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
ابوبکر تقی در دل چو نور است عمر نور تجلی را چو طور است
فروغ جان ز عثمان پر ظهور است علی عشق نهانی را سرور است
سرم خاک ره هر چهار سرور ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
ابوبکر است شاه شهر دینم عمر شد لشکر فتح یقینم
شده عثمان انیس دل حزینم علی شد قلعهٔ حصن حصینم
سرم خاک ره هر چهار سرور ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
ابوبکر است نور سینهٔ من عمر عیش دل بی کینهٔ من
شد عثمان صیقل آیینهٔ من علی عشقست در گنجینهٔ من
دل و جان همه بادا سزاوار فدای نام این هر چهار سردار

ملا حسن

نداریم غم آب و نان

به فضل و به احسان پروردگار نبندم دلم را برین زرنگار
دگر چون رسد کارد بر استخوان عزیزان نباید شود حق نهان
چو ظالم کند جور را آشکار زند حق به او سیلی آبدار
چو شد جور ظالم از حد فزون یقین دان که کاخش شود سرنگون
وعید خدا هست بر ظالمین و املی لهم ان کیدی متین
نداریم غم جا غم آب و نان غم ما غم دین و آیین مان
هراسی نداریم به جز ذات حق گرفتیم ز قرآن ما این سبق
امین خدا عالم اندر زمین کنند پاسداری ز اسلام و دین
غم دین خورند سینه را چاک کنند ز غیر خدا قلب را پاک کنند
هراسی ز باطل تو هرگز مدار که حق آید شود باطل شرمسار
به حق بنگر و حق گو و حق شناس منه دل به پول و زر و اسکناس
چنان کن که مردان راه خدا نکردند زحق جز به باطل نگاه
تو باش بنده حق و حق را پسند نگه دار تو باشد از هر گزند

محمدعمر خمر

أستغفِرُ اللهَ العظیم

ای خـــالق ارض و ســـما ای رازق شـــاه و گـــدا

کـردم بـسی جـرم و خطـا أسـتغفِرُ اللهَ العظـیم

کردم گناه بی عـدد دانـم کـه بـد کـردم چـه بـد

ایـن اسـت وردم ای احـد أسـتغفِرُ اللهَ العظـیم

در حبّ دنیا روز و شـب سرگـشته ام انـدر طلـب

یا رب مکـن بـر مـن غـضب أسـتغفِرُ اللهَ العظـیم

کاهـل تـنم از یـاد حـق سـاکت زبـانم از نَطَـق

زیـن غـم سـیاهم شـد ورق أسـتغفِرُ اللهَ العظـیم

چشمم ز بهر مـال و زر دارد بـه هـر جانـب نظـر

تا در کجا یـابم مگـــر أستغفِـــرُ اللهَ العظـیم

پـایم بـه کـار دنیـوی باشـد عجـب چابـک قـوی

کج شـد بـه راه معنـــوی أستغفِـرُ اللهَ العظـیم

از خوردن هر سـیم و زر کاهـل بخفـتم تـا سـحر

از روز محـشر بـی خبـــر أستغفِـــرُ اللهَ العظـیم

شـاها بحـق مـصطفی هـم چـار یـار بـا صـفا

مـا را مگـردان بـی نـــوا أستغفِـــرُ اللهَ العظـیم

ملا حسن

نبی و صحابه

چـو خواهی که یابی ز هر بد رهـا — سـر انـدر نیـاری بـه دام بـلا

بـوی در دو گیتی ز بد رستگـار — نکـو نـام باشـی بـرِ کردگـار

به گفتار پیغمبـرت راه جـوی — دل از تیرگیهـا بـدین آبشـوی

تو را دین ودانش رهانـد درست — ره رستگـاری ببایـد بجـست

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحـی — خداونـد امـر و خداونـد نهـی

که خورشـید بعـد از رسـولان مِـه — نتابیـد بـرکس ز بوبکـر بـه

عمـر کـرد اسلام را آشکـار — بیاراسـت گیتـی چـو بـاغ بهـار

پس از هر دو آن بود عثمـان گزین — خداونـد شـرم و خداونـد دیـن

چهارم علی بـود جفـت بتـول — کـه او را بخـوبی سـتاید رسـول

که من شهرعلمم علیـم در است — در است این سخن گفت پیغمبرست

گواهی دهم کاین سخن را ز اوست — تو گویی دو گوشـم بـر آواز اوست

نبی آفتاب و صحابـان چـو مـاه — به هـم نـسبتی یکـدگر راسـت راه

حکیم این جهان را چـو دریـا نهـاد — برانگیخـه موجـی از و تنـد بـاد

سخن هر چه گویم همه گفتـه انـد — برِ باغ دانـش همـه رفتـه انـد

ابوالقاسم فردوسی

از خواب گران خیز

ای غنچـهٔ خوابیـده چـو نـرگس نگـران خیـز

کاشـانهٔ مـا رفـت بـه تـاراج غمـان خیـز

از نالـهٔ مـرغ چمـن از بانـگ اذان خیـز

از گرمـی هنگامـهٔ آتـش نفـسان خیـز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

خورشـید کـه پیرایـه بـه سیمای سـحر بست

آویـزه بگـوش سـحر از خـون جگـر بسـت

از دشـت و جبـل قافلـه هـا رخـت سـفر بسـت

ای چـشم جهـان بـین بـه تماشـای جهـان خیـز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

خـاور همـه ماننـد غبـارِ سـرِ راهـی اسـت

یـک نالـهٔ خـاموش و اثـر باختـهٔ آهـی اسـت

هـر ذرهٔ ایـن خـاک گـره خـورده نگـاهی اسـت

از هنـد و سـمرقند و عـراق و همـدان خیـز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست

دریای تو دریاست که افزون نشد وکاست

بیگانهٔ آشوب و نهنگ است چه دریاست

از سینهٔ چاکش صفت موج روان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

ناموس ازل را تو امینی تو امینی

دارای جهان را تو یساری تو یمینی

ای بندهٔ خاکی تو زمانی تو زمینی

صَهبای یقین درکش و از دَیر گمان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ

فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ

معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

اقبال لاهوری

سعادت گمشده

یـــاد ایامـــی کـه مـا را نـام بـــود عدل و داد ما جهـان را عـام بـــود

متحـد بـودیم و دائـم در صُعـــود هیبت ما خـواب از دشـمن ربـــود

از چه اینک خـوار گردیـد و حقیـر سنگ بودی مـوم گردیـد و خمیـر

رفـــت آن روز و تبـــاهی جـــای آن اف برین خوابیدن و ایـن خفتگـان

تا به کی امت چنـین حیـران بـود تا به کی تحقیـر و سـرگردان بـود

چـون غبـاری در ره گـرد بادهـــا یا چو کـاهی در دل گـرداب هـــا

امتـی چـون شـیر غـران رام کـرد آنکه دشمن را بسی بـدنام کـــرد

بر قدومش پادشـاهان صـف زدنـد مرز و بومش تا پس دریـا بلنـــد

او به عالم درس دانـش داد و دیـن بی نیاز از غرب و شرق هر لعیـــن

امتـــا تـــا کـــی درون کـــوره را تا به کی سرگشته ای اینجاســت راه

اصل تو در مغزقـرآن اسـت و بـس ما بقی بیشک همه خارست و خس

«گرهمی خواهی مسلمان زیـستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن»

آیـه هـا أعـراب را هـشیار کـــرد قلب های مرده را بیـــدار کـــرد

تـا زمـین و خـاک را وارث شـویم روح قرآن را در این عـالم دمیـــم

محمد ابراهیم ساعدی رودی

در مدح رسول

شاهد بزم ازل پیـــرایهٔ عــرش عظیـــم رونـــق بـاغ مدینــه سـید بطحـــا تویـــی

تکیه گاه حجلهٔ رفــرف مقام قــرب تـــو محرم اسرار سبحان الـذی أسری تـویی

شمع جمع اصفیا در محفل تِلک الرّسـل مقتدای انبیـا در مـسجـد اقـصا تـویی

اختر برج شـرف پرویـــن چرخ معرفـت نیّر اعظم بـه اوج جنـت المـــأوی تـویی

ریخت در سیر مقامت شَهپَر روح القـدس ابر فیـاض بهـار سـدره و طوبـــی تـویی

میوهٔ شاخ ذبیـح الله در بـــاغ خلیـــل راحــت افــزای روان آدم و حـــوا تــویی

یوسف مصر ملاحـت نـوح طوفـان بـــلا موسیِ طور تجلـی بـا یـد بیضـــا تـویی

ماه گردون قُمِ اللیـــل آفتـاب والـضّحی کوکـب سیارخَیرلّک مـن الأولـی تـویی

چادر یا أیها المزّمـل افکنـــده بـه دوش نکتـه دان رتّـل القُـرآن تَـرتیلا تـــویی

خسرو ایوان ارسـلناک در مهـــد شــرف رشته ی نظم رسل را گـوهر یکتـا تـویی

سینهٔ اهل یقـین را نـام شیرینـــت شـفا زمرهٔ اربـاب دیـن را دیـدهٔ بینـا تویـــی

ای کـه نورکعبـهٔ الله رافروغـت جلـوه ای قبلهٔ چـشم دو عـالم کعبـهٔ دلهـا تویـــی

مولانا عبدالله روانبد

وطن

ای وطن خاکت چراغــانی کنــم   خاک پاکت ملک خاقانــی کنــم

ای وطن سعدی تــو را شاه ادب   نکته ها دارد ز ســـالار عـــرب

حافظت صاحبدلان حیران نمـود   نغمه اش مرغ چمن خندان نمود

بوی عرفان آید از عطــار تـــو   نقطه ای دیگر شـــد از پرگار تـو

جام جامی شهد بر جانـت بـــود   نام جامی حرمت جــامت بـــود

بایزیدت شیخ بـسطامت بـــود   عزتی دیگر بـر نامــت بـــود

شعر مولانا جـلا بـر سینـــه ام   رمز عشقی ابـــر بـرآدینـــه ام

از برِ فـردوس فردوسـی گـــذر   از کلام اطهرش گیـــرم ثمـــر

عشق در شـعر نظـامی جــاودان   از برای عاشقانـــت سایبـــان

شعر پروینـت چوگوهرپـاک بـود   نام او چون گوهـــر افلاک بـود

صد هزاران بـر نـشابـورت سـلام   از عمر عطـار و خیامـــت کـلام

جـاودان باشـد بـرای مؤمنـــان   نغمه هایـــی از دل عاشـق دلان

مرحبـا برخـاک پاکـت ای وطـن   خاک پاکـــت از بَرَم باشـد کفـن

محمد جان درویش بهمن آباد

الله الله

زدل دارم فغـــــان الله الله — کـه گویـم هـر زمـان الله الله

بده توفیق از لطـف عمیمـت — کنـــم ورد زبـــان الله الله

به زنجیـر گناهـان پـای بنـدم — از آن بنـــدم رهـــان الله الله

به دنیـا سـترداری چـشم دارم — بـه عقبـی همچنـــان الله الله

اگر خـوانی شـــوم آزاد یـا رب — ز غـم هـای جهـــان الله الله

وگر رانـی شـفیع آرم درآن دم — رسـول انـس و جـــان الله الله

مرا یارب بـه روی چـار یـارش — بـه کـام دل رســـان الله الله

کنی روزی بـه جمـع دوسـتانم — بهـــشت جـــــاودان الله الله

گرفته دامـنم شیطـان ملعـون — امـــان و ألامــــــان الله الله

ز فضل خویش یا رب دامـنم را — ز دســـتش وارهـــان الله الله

بای بای مستوره

میلاد فرخنده

ای مــــاه مــیلاد رســـــول بـــــر مـا مبــارک آمــدی
فرخنــده مـاه بـــا قبـــول بـــــر مـا مبـارک آمــدی
پیغــام شـــادی و ســــرور مــی آیـد از نــزدیک ودور
عــالم شـــده روشــن ز نــور چــون مـاه میــلاد آمـــده
شــد ســرور پیغمبــــران مــیلاد وی انـــدر جهـــان
درایــن مــه پــر ارمغـــان چــون مـاه میــلاد آمــده
مــرغ خــوش الحانــا بخــوان در عید و جشن انس وجـان
از ایــن کــران تــا آن کــران چــون مـاه میـــلاد آمـده
ای بلـــبلان خــوش ســخن با نغمـه هـایی در چـــمن
بـا شـادمانی جمـــله تـــن چــون ماه مـیلاد آمــــده
چون دیـده بـر عـالم گـشود بر عـالم آمـد عِزّ و جـــود
بـر حرمـــت عالــم فــزود چــون مـاه مـیلاد آمـــده
مــا بلبـــلان کــــوی او مـــسحور و مـــست بـوی او
مـــا عــاشقـــــان روی او چــون مـاه مـیلاد آمـــده
مـا را بـه میــلاد رســـول مــی کُــن بـدرگاهت قبـول
بر لطف خود گـردان شـمول چــون مـــاه مـیلاد آمـده
از مـــا درود بـــی شمـــار بــر ســرور عـــالی تبـــار
بـر روح پـــاک او نثـــار چــون مـاه مـیلاد آمـــده

صالح عبدالله رضوانی

دربار محمد

عالم شده رنگین همه از صورت و معنی	جان زنده شـود از گـل رخـسار محمـد

ای طالب اسرار حقیقت به نهـانـــــی	همـــواره بجـــو پرتـو انـوار محمـد

هرکس که هوادار محبان حقیقی اسـت	بایــد که شـود والـه ی دیـدار محمـد

بر پیرویش کوشش بسیـــــار ببایــد	تا کـــس بـشود واقـف اسـرار محمـد

ای بلبل شوریده چرا نـــاله نمـــایی	خود را بــرسان جانـب گلـزار محمـد

نوری است به رخسار محبـان جمـالش	کس پی نبـــرد جـز فـرق زار محمـد

از شعشعهٔ معنویش لمعـــه نیـــابی	تا جان ندهی بـــر سر آثـار محمـد

پیوسته بکن فکرتِ معنـا بـه تمنـــا	انـدر طلـب روضـه ی انـــوار محمـد

بهتر نبود از همه ایـــن عالـــم و آدم	از بـستگی الفـت دیــــــدار محمـد

مستغرق انوار خدا هـست بـــه معنـی	آن شیفته و هـم والـه ی بـازار محمـد

یا رب تو قبولم بکـن از غایـت احـسان	درحشر به یـک نطـق گهربـار محمـد

سعید محمد معصومی

صفات چار یار

بشنو از من ای بـــرادر از صفات چاریـــار از ابوبکر و عمر عثمـــان و علیّ نامـــدار

هر یکی در بین اصحـــاب پیمبر با وقـــار جان فداییها نمـــوده بهرآن سلطان یـــار

بود آن صدیق اکبر یـــار غـــار مـصطفی حضرت فاروق اعظم صاحب عـدل وصـفا

در سخاوت بوده عثمان معدن جود و عطـا شد علی داماد پیغمبر به جان گشته فـدا

آنکه اول کرد تصـــدیق نبی بـوبکر بـود عدل فاروقی سپـــه سالار ز روی فکر بود

آن همه ایثار عثمـان از ولای شـکر بـود باب شهرعلم علی سرحـلقه های ذکر بود

گفت پیغمبر وزیرانـــم ابوبکـــر و عمـــر معدن علم و حیا عثمان سخی و خوش سیر

شیر یزدان میر دوران شد علی آن نـامور چهار یاران نبی هر یک شریـــف و معتبر

عبدالرئوف مجیدی

مقام جهاد

جهاد است با نفس کردن ستیز   به خود بر زدن دمبدم تیغ تیز
به میدان همّت فَرس تاختن   به ترک هوا رایت افراختن
ز خود آروز را جدا ساختن   سمند از پی حرص بر تاختن
حسد را به شمشیر آتش نشان   به میدان در انداختن خون فشان
به شهوت فکندن به هر لحظه تیر   کشیدن مر او را ز توسن به زیر
ریا را به زنجیر بستن کشان   که از وی نماند به هستی نشان
سر کِبر را زیر پا کوفتن   چو خاک ره او را ز خود روفتن
حذر کردن از مردم فتنه جوی   نهان گشتن از هر نظرکو به کوی
به عیب کسی دم نیامیختن   ز غیبت به فرسنگ بگریختن
جهاد است دوری ز اخلاق زشت   در او باز باشد دری از بهشت
شهید است آنکس که در راه نفس   نشد پیرو طبع خود خواه نفس

فقیر شیرازی

مست مَیِ عشق

من مست می عشقم هشیار نخواهم شد

وز خواب خوش مستی بیدار نخواهم شد

امروز چنان مستم از باده دوشینه

تا روز قیامت هم هشیار نخواهم شد

تا هست ز نیک و بد در کیسهٔ من نقدی

در کوی جوان مردان عیار نخواهم شد

آن رفت که می رفتم در صومعه هر باری

جز بر در میخانه این بار نخواهم شد

از توبه و قرایی بیزار شدم لیکن

از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد

از دوست بهر خشمی آزرده نخواهم شد

وز یار بهر زخمی افکار نخواهم شد

چون یار من او باشد بی یار نخواهم ماند

چون غم خورم او باشد غمخوار نخواهم شد

تا دلبرم او باشد دل بر دگری ننهم

تا غم خورم او باشد غمخوار نخواهم شد

چون ساختهٔ دردم در حلقه نیارامم

چون سوختهٔ عشقم در تار نخواهم شد

تا هست عراقی را در درگه او باری

بر درگه این و آن بسیار نخواهم شد

فخرالدین عراقی

مرغ باغ ملکوتم

روزها فکر من این است همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر ننمایی وطنم

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا

یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم

جان که از عالَم عُلوِی است یقین می دانم

رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم

یا مرا بر در خمخانهٔ آن شاه برید

که خمار من از آنجاست همانجا شکنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا در دوست

به امید سر کویش پر و بالی بزنم

کیست در گوش که او می شنود آوازم

یا کدامست سخن می کند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده برون می نگرد

یا چه جانست نگویی که منش پیرهنم

تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی

یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

می وصلم بچشان تا در زندان ابد

از سر عربده مستانه بهم در شکنم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

تو مپندار که من شعر به خود می گویم

تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

مولانا جلال الدین رومی

در فضیلت ذکر

باش دائم ای جوان در یاد حق | گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را | در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را | مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود | کی هوای کاخ و ایوانت بود؟
گر زمانی غافل از رحمان شوی | اندر آن دم همدم شیطان شوی
مؤمنا ذکر خدا بسیار گوی | تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص می باید نخست | ذکر بی اخلاص کی باشد درست؟

عطار نیشابوری

یا عابِدَ الحَرَمَین

یا عابِدَ الحَرَمَینِ لَو أبصَرتَنا لَعَلِمتَ أنَّک بِالعِبادَةِ تَلعَبُ

مَن کان یَخضَبُ خَدَه بِدُمُوعِهِ فَنُحُورُنا بِدِمائِنا تَتَخَضَّبُ

أو کانَ یَتعَبُ خَیلَهُ فِی باطِلٍ فَخُیُولُنا یَومَ الصَّبیحَةِ تَتعَبُ

ریحُ العَبِیر لَکُم و نَحنُ عَبِیرُنا رَهجُ السَّنابِکِ والغبارُ الأطیبُ

و لَقَد أتانا مِن مَقالِ نَبِیِّنا قَولٌ صَحیحٌ صادِقٌ لایَکذِبُ

لایَستَوِی غُبار خَیلِ الله فِی أنفِ امرِئٍ ودُخان نارٍ تَلهَبُ

هذا کِتابُ الله یَنطِق بَینَنا لَیسَ الشَّهیدُ بِمَیِّت لایَکذِبُ

حضرت عبدالله بن مبارک

عزت مایان چه شد؟

ای مسلمان چشم بگشا، عـزت مایـان چـه شـد؟

آن فروغ و آن جلال و وحدت مایـــان چـه شـــد؟

مــسجد الاقــصی نگــر آن جایگــاه بــت شــکن

زیـر یـوغ نابکـاران، هیبـــت مایـان چـه شــــد؟

انتفاضــــه در فلـــسطین در نبــرد کفــر و جـــور

ای مسلمان خواب تا کی، همت مایـان چـه شـد؟

آن نخـــستین قبلـهٔ مــا زیــر پــای آن خبیــث

ظالمان خون ها بریزند، شوکـت مایان چـه شـد؟

تا به کی خوابی مـسلمان کـن جهـاد در راه حـق

پیر وکودک کشته گردد، شفقت مایان چـه شـد؟

خانه هم کاشــانه ویـران مـی شـود در روز وشـب

ظلم اسرائیل غاصـب، غیرت مایـــان چـــه شـــد؟

سید احمد مرجانی

ملکا ذکر تو گویم

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی خدایی نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزائی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو برازنده فضلی تو سزاوار ثنائی

بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی

همه عزی و جلالی همه علمی و یقینی همه نوری و سروری همه جودی و جزایی

همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

سنایی غزنوی

چه خوش باشد

چه خوش باشد که با ایمان بمیریم   برای دوست جاویدان بمیریم

چه خوش باشد میان سنگر حق   به زیر سایه قرآن بمیریم

چه خوش باشد که چون صدیق اکبر   به راستی در ره ایمان بمیریم

چه خوش باشد عمر گونه به محراب   درون خانه رحمان بمیریم

چه خوش باشدکه چون عثمان مظلوم   به وقت خواندن قرآن بمیریم

چه خوش باشد علی گونه به مسجد   به زیر تیغ نااهلان بمیریم

چه خوش باشد که چون بوذر و سلمان   برای خالق یزدان بمیریم

چه خوش باشد بسان ابن زهرا   به صحرا با لب عطشان بمیریم

چه خوش باشد که در راه شریعت   به مثل حضرت نعمان بمیریم

چه خوش باشد که همچون ابن حنبل   برای ماندن قرآن بمیریم

چه خوش باشد که ما هم مثل ایشان   برای یاری قرآن بمیریم

چه خوش باشد که با ایمان بمیریم   برای دوست جاویدان بمیریم

فِی سَبیلِ اللهِ نَمضِی

فِـــی سَـــبِیلِ اللهِ نَمـــضِی　　نَبتَغِـــی رَفــعَ اَلّلـــواء

فَلیَعُــد لِلـــدّینِ مَجـــدُ　　وَلتُـــرَق مِنّــا الـــدّماء

وَ لتُرَق مِنّا الدِمَاء

عَزمُنــا عَــزمُ الأبـــاء　　لانُبـــالِی بـــالطّغاء

نَکــرَهُ الظّلـــمَ و نَأبـــَی　　أن نَکـــونَ جُبَنـــاء

وَ لتُرَق مِنّا الدِمَاء

نَحــنُ لِـــلإسلامِ حِـصنٌ　　نَحـــنُ جُنـــدٌ أوفِیـــاء

فِـی طَریــقِ النّــورِ نَمــشِی　　نَقتَـــدِی بِالأنبِیـــاء

وَ لتُرَق مِنّا الدِمَاء

یَــومَ بَـــدرٍ فــی دِمانَـــا　　و بِحِطّیـــنَ عُلانـــا

وعَلَـــی الیَرمُـــوکِ نَـــشدُوا　　نَحـــنُ لِلـــدّینِ فِـــداء

وَ لتُرَق مِنّا الدِمَاء

مدح النبی

الصبح بدا من طلعته   واللیل دجا من وقرته

فاق الرسلا فضلا وعلا   أهدی السبلا لدلالته

کنز الکرم مولی النعم   هادی الامم لشریعته

ازکی النسب أهل الحسب   کل العرب فی خدمته

سعة الشجر نطق الحجر   شق القمر لإشارته

جبریل أتی لیلة أسری   والرب دعا لحضرته

فمحمدنا هو سیدنا   فالعز لنا لإجابته

عزة المسلم

یـــــا ســــائِلَنا عَـــــن أُمّتِنـــــا	عَـــــن عِزّتِنـــــا و حَـــــضارتِنا
طاوَلنـــــا الـــــنّجمَ بِرفعَتِـــــه	و تَجاوَزنـــــاهُ بِرفعَتِنـــــا
هَـــل تَـــذكُرُ بَـــدراً کَیـــف غَـــدَت	جَـــیشُ الـــرّحمنِ تُـــساعِدُنا
هَـــل تَـــذكُرُ یَـــومَ الفَـــتحِ وَقَـــد	دَخَـــلَ الأفـــواجِ لِمِلّتِنـــا
سُـــدنا فِـــی الأرضِ مَعالِمَنـــا	فَغَـــدَت بُرهـــانُ بَرائَتِنـــا
و نِـــداءُ الحَـــقّ تُـــردّدُه	فِـــی کُـــلّ الأرضِ مَئاذِنُنـــا
قِـــس بِـــالزهراءِ لِتَـــسئَلَ عَـــن	قَـــصرِ الحَمـــراءِ أیَـــذكُرُنا
و روابُ الـــشّام أ مَـــا شَـــهِرَت	بِـــالأمسِ طَلائِـــع نهـــضَتِنا
یـــا مَـــن تَبكِیـــه غَرابتُنـــا	لاتَحـــزن إنّ المَجـــدَ لَنـــا
ســـنُعیدُ البَزمـــةَ لِلـــدّنیا	ونُعیـــدُ الـــصّبح بِطَلعَتِنـــا
یـــا ســـائِلَنا عَـــن أُمّتِنـــا	عَـــن عِزّتِنـــا و حَـــضارتِنا
طاوَلنـــا الـــنّجمَ بِرفعَتِـــه	و تَجاوَزنـــاهُ بِرفعَتِنـــا

به فضل الهی تمام شد

در شوال ۱٤۳۱

ضیاء الرحمن صحت



کتابی که پیش رو دارید مشتمل بر اشعاری است در وصف باریتعالی، پیامبر اکرم (ص)، صحابه کرام، قرآن کریم، بیداری مسلمانان، پندها و اندرزها و موضوعات دینی دیگر که از کتابها، دیوان ها، غزلیات شعرا و افراد خوش ذوق شعر، سروده شده است.

برگرفته از مقدمه کتاب



دفترنشر: تربت جام. خیابان قاضی محمدنعیم (معدن)
انتشارات آوای اسلام همراه: ۰۹۱۵۵۱۸۸۳۴۲